سوگنامه

اثر : م ، غوث‌الدین «مستمند»

سوگنامه

اثر : م ، غوث الدین «مستمند»



سرشک دیده باریدم چو باران   حدیث غصّه سر کردم بیاران

سمندروار در آتش نشستم   که دادم شرحِ سوزِ سوگواران

نماند بار اندوه حوادث   نماند کس ز جمع داغداران

نمانم من ولی این سوگ نامه   بماند در ضمیر روزگاران

پس از ما نسل دیگر را بشاید   سخن هایٔ جهاد شهسواران

نام کتاب : سوگنامه

اثر : م : غوث‌الدین مستمند

تعداد چاپ : ۸۰۰ جلد

تاریخ چاپ : ۱۳۶۷/۴/۵ هـ ش

(از انتشارات کمیته فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان)

شماره	عنوان	صفحه	شماره	عنوان	صفحه
۱	مقدمه	۱	۱۴	آرزوها	۴۰
۲	عرض حال	۵	۱۵	ترجیع بند	۴۲
۳	وضع لنده بار بشرت	۸	۱۶	سمتی و سمتی ها	۴۸
۴	مناجات	۱۰	۱۷	سیرت مجاهد	۵۱
۵	سردار عالم نعت شریف	۱۳	۱۸	لوح مزار محمد نعیم شهید	۵۲
۶	عید تهدید گان	۱۸	۱۹	بهار ماتم	۵۳
۷	ای پرچم ای خلق	۲۰	۲۰	در خطاب به ایشان	۵۶
۸	بمرثیه شهید مولوی عبدالحمید	۲۲	۲۱	کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷	۵۸
۹	بیلو وطن	۲۵	۲۲	چکامهٔ رمضان	۶۰
۱۰	آرزوها	۲۸	۲۳	عزانامه	۶۵
۱۱	جوهر مسلمانی	۳۱	۲۴	عیدی بهموطنان	۶۷
۱۲	خزان	۳۴	۲۵	روز جهاد	۷۰
۱۳	آری شهید	۳۷	۲۶	مرثیه	۷۲

شماره	عنوان	صفحه	شماره	عنوان	صفحه
۲۷	مثنویات	۷۵	۴۰	شکل و مشکلات.	۱۲۸
۲۸	خلوص نیت در جهاد	۸۰	۴۱	بت شکن	۱۳۰
۲۹	کارنامه فاروق اعظم رض	۸۵	۴۲	باد سیاه	۱۳۳
۳۰	بر تربت محمد نعیم شهید	۹۰	۴۳	میلاد مبارک	۱۳۶
۳۱	تیر تکبیر	۹۴	۴۴	منار جام	۱۴۰
۳۲	بستر دیگر	۹۸	۴۵	العجب العجب ای روسیه	۱۴۳
۳۳	رؤیا	۱۰۲	۴۶	فریب آشتی	۱۴۷
۳۴	مرثیه استاد خلیلی مرحوم	۱۱۲	۴۷	۳ حوت ۱۳۵۸	۱۵۰
۳۵	فسانه گشت	۱۱۷	۴۸	مرثیه	۱۵۵
۳۶	آه پریشان	۱۲۰	۴۹	بر مرقد استاد	۱۵۷
۳۷	عشق	۱۲۲	۵۰	بامداد خونین	۱۵۹
۳۸	جلوه ارغوان	۱۲۴	۵۱	در معرکه بهار	۱۶۴
۳۹	آشتی	۱۲۶	۵۲	تقریظ:	۱۶۹

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه:

آغاز سخن کنم بنامت کاغاز چنین شده کلامت

از آن ایامیکه کم کم چشمم به سواد سخن آشنا شده بود، آرزوی سرودن شعر را داشتم و از خواندن غزل های عارفانهٔ خواجهٔ شیراز حافظ شیرین سخن و داستان دلانگیز یوسف و زلیخای جامی رح اشتیاق من صدچندان می شد در ان وقت می خواستم عاشقانه شعر بگویم و مظاهر زیبای آفرینش را ستایش کنم و مانند شیخ اجل سعدی رح در برگ برگ درختان سبز معرفت کردگار را بخوانم و ازین عشق مجازی به محبت حقیقی قدم گذارم و ازین آغاز با نجام راه یاب شوم.

آری! بران بودم که شاعر عاشق پیشه باشم و عاشق دلداده و شیدا. آزاده و بی آلایش این آرزو در دلم زنده بود و من براین اندیشه بالنده. گاه گاهی غزل هائی می سرودم که همه از قید وزن و قافیه آزاد بودند و از صنایع لفظی و معنوی مُبَرّا. پوشیده از نزدیکان و یاران، آنها را زیر لب زمزمه میکردم و سپس برای آشکار نگشتن رازم یا آنها را به آب دیده می شستم و یا به باد های صبحگاهی می سپردم تا این قاصد درماندگان مگر ناله های پریشان مرا به دلدار رساند در ان خجسته هنگامیکه کافیه ابن حاجب درسم بود این

بیت عربی منسوب به امام شافعی رح جلب توجه نمود که :

لولا الشعر بالعلماء یزری   لکنت الیوم اشعر من لبید

اگر شعر به علماء بد نمی بود   من امروز از لبید شاعرتر بودم

استاد دقیقه شناس برای توضیح می فرمودند : این بدان معنی نیست که شعر هنر ناچیز است وشاعر منزلتی ندارد . بلکه ازان جهت است که شاعری پیشه گان اکثر اوقات شانرا برای استفادهٔ مادی به مداحی بزرگان ومجلس آرائی وبیهوده گوئی ومنادمت ایشان می گذرانیدند ودر اعمال خوش گذرانی آن طبقه شرکت می جستند ومقام علم وهنر را چنانکه باید نگه نمی داشتند . بنابرین علماء ازینکه شاعر خوانده شوند احتراز میکردند ودر روشنی نصوص تابناک اسلامی سرودن شعر را نه تنها جائز می دانست بلکه ضرور هم می پنداشت که از نقل همه اسناد لال های استاد سخن بدراز اکشد وآن خود بحث جداگانه است ،

اما ازین توضیح استاد نیز علاقهٔ من به شعر وادب افزون تر می شد .

دردا ودریغا ! که ورق تاریخ برگشت ومزدوران روسیه بر اریکهٔ قدرت نشستند ! !

۷ ثور ۱۳۵۷ هـ ش فاجعهٔ دردناکی بود که با ثر فساد وخیانت زمامداران غافل ومغرور دابسته ومزدور وگسسته از یار وپیوسته با غیار بمیان آمد .

گوهر والای آزادی که بقیمت خون فرزندان مؤمن وطن بکف آمده بود رایگان از دست شد وقوای ملحد روسیه وطن اسلامی مارا مورد تجاوز آشکار قرار داد وما هم بحکم فریضهٔ اسلام از ایوان مدرسه بمیدان جهاد شدیم .

درین دوران جهاد بود که دگرگونی های تازه درافکارم پدیدار گردید ، ازدیدن

ستمگری های دشمن و شهامت بی نظیر فرزندان دین و وطن ، از مناظر خانه های ویران آتش های افروخته و چمن های سوخته ارغوان زاران خون ، غرش توپ و تانگ وگردش طیاره و بمبارد ما بهای وحشیانه و غریو جان بخشای تکبیر یک سره دگرگون وحیرت زده شدم و بعد از ین سروده های خود را هم وقف جهاد نمودم ورسید مطلع هر عشق نیز جا جائی در آنها پیدا است ،

عشقم شده فراموش زین وضع حیرت افزا
یارب چه چاره سازم باقلب زار و بیمار

ستاره باران چشم از راه مژه نمایانگر آن است که این روزگار برمن چون شب تار مظلم است

چشمم همی ستاره ازان بارد از مژه
زیراکه چون شب است بروروزگار تار

(حکیم سنائی)

اشعار جهادی من همه خونابه اشک است و داغ دل و کباب نیم پخته جگرم که بر آن اخگری پیچیده است که همواره می سوزد و مرا می سوزاند .

تا کجا انجامد آخر ماجرای داغ دل
برکباب خام سوزم اخگری پیچیده است

(بیدل رح) .

راستی سوزیکه در سینه سخنوران مجاهد وجود دارد بالاتر از سوزیست که مجاهدی مورد اصابت مرمی دشمن قرار میگیرد و جان بجان آفرین می سپارد زیرا شهید بفحوای حدیث شریف الم شهادت را باندازه نیش مورچه در می یابد . ولی سخنور صاحبدل از دیدن نا ملایمات همواره زهر می خورد و بقول استاد خلیلی مرحوم :

دیگر مرا ز جام طرب بی نیاز کرد
زهری که روزگار فگنده به ساغرم

هرلحظه زهر میخورم و زنده ام هنوز
زین تنگنا بسوی عدم ره چسان ، برم

سروده های من گرچه ارزش ادبی ندارد بازهم برادران مجاهد و مهربان من آنها را بدیدهٔ قبول بنگرند و بر خجالت من می افزایند .

مجموعهٔ « سوگنامه » سومین اثر من است که بعد از (ارمغان سنگر) و (ارمغان جهاد) از جانب جمعیت اسلامی افغانستان به نشر میرسد .

از حسن نظر و مساعئ برادرانه مجاهد دانشمند ادیب و شاعر جوان الحاج عبدالاحد تارشی معاون کمیتهٔ فرهنگی در جهت انتشار آثار من جهان جهان سپاس و امتنان دارم .

وهم از سائر برادران مجاهد کارکنان کمیتهٔ فرهنگی ابراز تشکر می نمایم .

از خداوند توان بخشای شکسته دلان استدعا می نمایم که وطن اسلامی ما را از لوث روسها و نوکران شان پاک گرداند تا فرزندان مؤمن آن در راه برقرارئ حکومت اسلامی و نشر و گسترش فرهنگ مقدس اسلام قدمهای ارزنده بردارند . اِنَّهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ .

غوث الدین « مستمند »
۱۳۶۶/۱۲/۱۱ هـ ش

به پیروی از استاد خلیلی مرحوم

این عرض حال را به سرور کائنات صلی الله علیه و سلم تقدیم میدارم

ای فخر بشر، شاه رسل قبلهٔ ابرار
در کشور ما آمده اردوی تبه کار
بلبل شده آواره و بوم است به گلزار
یار از بر ما رفته و جا مانده با غیار
بی برق امیدیم فتاده بشب تار

ایزد دهد از مهر مرا ماه معینش
مهتاب کند جای دوات عرضه جبینش
خازن نی کلک آورد از خلد برینش
از صدره ورق آورد دم روح امینش
تا با تو کنم عرض خود ای سیّد احرار

غیر تو کس این قافله را پیش قدم نیست
جز حضرت تو رهبر اسلام بگو! کیست
این چشم سیی بهر تولای تو نگریست
این ناله بجز کوی تو اش راه دگر نیست
از سینهٔ خونین بود این نالهٔ خونبار

ای سرور ما ! ایکه تو پیغمبر دینی
تو باعث ایجاد سموات و زمینی
تو مفخرت جنت و فردوس برینی
جانا تو شفاء دل بیمار حزینی
یکبار قدم رنجه نما بر سر بیمار

باشکرگزش ... اگر بنگرت دنیا است   عالم نگر شوم است و جفا پیکر رسوا است
بنگر که چسان جنگ و چه هنگامه برپا است   کس گوش ندارد که درین جای چه غوغا است

جز است مظلوم تو کس نیست به پیکار

دادار گواه هست که در گردش ایام   بود است همی کشور ما قلعهٔ اسلام
گلبانگ اذان بود بلند از سر هر بام   تعظیم خدا بود بهر صبح و بهر شام

زین راه کند عزت ما بود پدیدار

تاریخ کزین خطه نظرساز گذشته   گوید که بسی مؤمن سرباز گذشته
بر عشق تو صد دلبر طناز گذشته   از فیض تو مردان سرافراز گذشته

شیران مبارک پی و شاهان نکوکار

(سامانی) و (سوری) ز تو بودند بسامان   (غوری) ز تو زد سکهٔ اعزاز بدوران
از نام تو شد غزنه برازندهٔ عرفان   شد مشعل توحید به محمود فروزان

بت خانه گرفت و گهر آورد بخروار

اجمیر که بر قاعدهٔ شرک بپا بود   بر دولت اسلام ز ما دیده کشا بود
دهلی همه از مشعل دین غرق ضیا بود   هر ملک ز ما بود که آن ملک خدا بود

چه کرسی اسکندر و چه مسند تاتار

امروز که بر ما ستم روس رسیده   زین گونه جفا دیدهٔ خورشید ندیده
پشت فلک از بار غم ماست خمیده   هم زهره درین ماتم ما زهر چشیده

زین بار حوادث شده تاریخ گران بار

فریاد کزین فاجعه افتاده بیاریم — چون برگ خزان بر سر هر خاره دُچاریم
ما جز تو دگر رهبر و دلدار نداریم — بگذار که جان بهر لقاء تو سپاریم

جان بهر نثار قدم تست سزاوار

بس جای شگفت است که این دشمن جانی — با این همه بمباری و کشتار عیانی
دارد همی از خاطر اغواء جهانی — بر دل شرر جنگ و بلب صلح زبانی

ای داد ازین دشمن ویرانگر مکّار

من آه پریشان عزیزان شمایم — من اشک یتیمان گرفتار بلایم
من گریهٔ جان سوز ضعیفان خدایم — یکجا به فقیران تو در جنگ نزایم

ای جان جهان جانب درویش نگهدار

"مستمند"

ربیع المولود — ۱٤۰۸ هق مطابق
عقرب سال ۱۳٦٦ هش

بسم الله الرحمن الرحیم

وضع اندوه بار بشریت

دلم شد آب و چون شبنم فرو ریخت — گهر از دیدهٔ پر نم فرو ریخت
تن محزونم از جور حوادث — ز غم فرسود و از ماتم فرو ریخت
لباس کهنهٔ پر محنت من — ز خار محنت پی هم فرو ریخت
شگفتی هاست زیر نیلگون چرخ — دریغا شوکت آدم فرو ریخت
دریغا دخت حوا را که امروز — حیا و عفت مریم فرو ریخت
کرامت های انسان گشته نابود — بشر را بند بند از هم فرو ریخت
جراحت هاست جان آدمی را — گر از اینها جملگی مرهم فرو ریخت
چو نور آفتاب دین فرو شد — رسوم داد در یکدم فرو ریخت
بظلم آباد گیتی نیست امنی — که صلح و امن از عالم فرو ریخت
ز یکسو شد وفا و مهر معدوم — ز یکسو خصلت حاتم فرو ریخت
دریغ از مؤمن و ملک سلیمان — کنون هم تخت و هم خاتم فرو ریخت

دریغا کشور ما قلعهٔ دین — ز ظلم این قلعهٔ محکم فرو ریخت
دریغا میهن آزاد افغان — به آتش سوخت وز استم فرو ریخت
هزاران مسجد و محراب و منبر — که از باران توپ و بم فرو ریخت
سحرگاهان که گل در باغ بشگفت — ز غمگینیش رنگ و شم فرو ریخت
بهار از ابر آید آب رحمت — دریغا ابر نیسان سم فرو ریخت
ز کهسار بلند از خون یاران — به شهر و قریهٔ ما یم فرو ریخت
بنازم همت سنگرگزینان — کز ایشان غل روس از هم فرو ریخت
نه تنها روس ملحد گشته رسوا — بسی از ژاژ و از مبهم فرو ریخت
ز تیغ جان ستان و تیر تکبیر — بنای خلق و هم پرچم فرو ریخت
چه وقت آید الهی صبح امید — که بینم این شب مظلم فرو ریخت

نوای مستمند از پرده دور است
ز موسیقار، زیر و بم فرو ریخت

*

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

مناجات

بپیشگاہ قاضئ حاجات

مناجات :

الهی روسیاهم شرمسارم غرق عصیانم — پریشانم پریشانم پریشانم پریشانم

نباشد جز پناه رحمتت جای امیدی من — ز لطف خویشتن رحمی که از کرده پشیمانم

الهی طاعتم ناچیز و عصیانم ز حد افزون — بعجز و ناتوانی میکنم عذر گناهانم

توئی بخشنده و توبه پذیر و مهربان ما را — بتو باز آمدم عفوم نما ای شاه شاهانم

الهی در دو عالم از تو امن و عافیت خواهم — بکردارم مکن رسوا که با امید غفرانم

تنم چون برگ بید از خوف رستاخیز میلرزد — ز شرم جرم خود بر پشت پا افتاده چشمانم

الهی تو کریمی از کرم ابر کرم را گوی — که از بارانِ رحمت پاک گرداند طرح جانم

بنوشتم ز آب رحمت خویشتن سیراب گردانم — حیات جاودان گیرم چو یابم آب حیوانم

الهی چون درختان در خزان بی برگ و بارم من — به امید عطای تست بالا هر دو دستانم

بپوشانم لباس عافیت چون شاخ و برگ نو — بقرآنت که از این بیشتر مگذار عریانم

الهی نفس و شیطان هم قرینم بوده روز و شب — یکی بند گران انداخت و دیگر کرد زندانم

اگر درگاه لطف خویش را بر من فرو بندی — ز قرآن آیهٔ لاتقنطوا صد بار برخوانم

الهی تا کنون هرگز نیامد جز گنه از من — ازین ظلمیکه بر خود کرده ام شرمنده حیرانم

ولی شیطان نیم کز رحمتت نومید گردم من — ترا یزدان خود قیوم خود رحمن خود دانم

الهی در جوانی کن تو توفیقت رفیق من — به هنگام بهاران ره نما سوی گلستانم

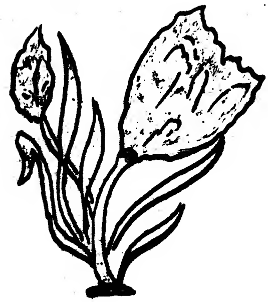
مرا مگذار تا هنگام پیری وزین گیری — بدان فرصت که از نیکو نمودنها فرو مانم

الهی در قیامت میشود صفها بهم معلوم — به آن محشر سرای عام خود رسوا مگردانم

بحیرت اندرم تا با من مسکین چه خواهد شد

بدان روزی که بینیم "مستمند" مستمندانم

۲۳ سرطان ۱۳٦٤ هـ ش



سردار عالم

نعت شریف

بمناسبت میلاد مبارک سیدنا محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
تاریخ سوم عقرب ۱۳۶٤ هش
برابر با دوازدهم ربیع المولود سال
۱٤۰٦ هق

(مستمند)

بسم الله الرحمن الرحیم

«سردار عالم»
صلی الله علیه وسلم

حبذا امشب شب میلاد شاه انبیاست   آنکه بی شک آفتاب آفتابان خداست
آنکه فرخ نام پاک وی محمد مصطفی (ص) است   رحمة للعلمین محبوب ذات کبریاست

سید هر دو سرا هم صدر دیوان حساب
آسمان را ماه تابان و زمین را آفتاب

آن فروزان نور حق تا پای در گیتی نهاد   آتش آتش پرستان در دم از مشعل فتاد
کنگر ایوان کسری جای جمشید و قباد   کاخ آن گردن فرازان قصر آن اهل فساد

اضطرابی کرد و لرزید و فتاد اندر زمین
تا نسازد کس دگر دعوی ملک برترین

تا که آن دریگانه از صدف آمد برون شد منور از وجودش این زمین تا بیستون
طاق کسری قصر قیصر را بدیدند اندرون این زحیرت در تزلزل وان دگر شد سرنگون

پیکر لات وعزی از تخت عزت شد بزیر
هم هبل شد واژگون در کعبهٔ حی قدیر

آدمیت آنزمان از جاهلی پامال ، بود جاهلیت را همه جا پایهٔ اجلال بود
در جهان مشت رذالت پیشه و قتال بود رایت فرعون بود هنگامهٔ دجال بود

نه ز تورات کلیم حق سلامت نسخهٔ
نه ز انجیل مسیحا بی خرافت صفحهٔ

گوهر والای دین را رایگان بفروختند آنچه تابع بر هوس شان بنود آن سوختند
آتش عصیان بکوی معرفت افروختند بر متاع اندک دنیا چو چشم اندوختند

لاجرم از شاه راه حق به بیراهی شدند
در سیه شام ضلالت رو بگمراهی شدند

آمد آن شه تا زنده بر هم رسوم ناپسند ، دست و پای آدمیت را رها سازد ز بند
شوکت انسان فراتر کرده از چرخ بلند تا دگر هرگز نیفتد پیش بت خوار و نژند

سجده بر قیوم دانا خالق یکتا کند
بندگی تنها به آن معبود بی همتا کند

گفت انسان در شرف از نوریان [illegible] والا بود مظهر علم خدا در (علّم الاسماء) بود
بر سر اولاد آدم تاج کرمنا بود ، ، آدمیت را فضیلت بی شک از تقوا بود

آنکه تقوا داشت او بر عرش عزت بر نشست
آنکه عاصی شد ز جمله سافلین ته‌تر نشست

مومنان را سیرت فرخندهٔ او روشن است | عاشقان را جان جان است و چو جان اندر تن است
عندلیب خسته از ذوق رخش در گلشن است | فقر را گفتا که هر آئینه آن فخر من است،

آن امام عشق و عرفان پیشوای اهل دل
هادی بر حق امانت دار اسرار جلیل (ج)

ای نسیم امشب چرا اینقدر دلجو میرسی | تو مگر از مولد جانان بدین سو میرسی،
مرحبا کامشب بمن این گونه خوشبو میرسی | در شب مولود آن سرو نکو خو میرسی،

این تن نالان فدای شمهٔ از بوی او
از من حیران به بر این آه و فغان سوی او

(۴)
یا رسول الله نگاهی! در بد افتاده ایم | در میان آتش و خون سر بسر افتاده ایم،
پا برهنه سر بکف هم چشم تر افتاده ایم | جمله در نار و بلا از خشک و تر افتاده ایم
از زمین سیلاب استم بر ضعیفان را ببین | از هوا باران بم بر ناتوانان را ببین
از ستم ماتم سرا شد کشور افغان تو | در میان اشک و خون غلطیده فرزندان تو
ای بسا مسجد که نامد نعرهٔ اذان تو، | زیر پا سودند فوج ملحدین قرآن تو

روس با داس و چکش را بر سر هر در زند
پرچم سرخ اسارت بر رخ کشور زدند،

در چنین فتنه کسی را دل بحال ما نسوخت
دل به اندوه گران ماه و سال ما نسوخت
کس درین غفلت سرا از شرح حال ما نسوخت
هر کجا گفتیم کس از سوز سئال ما نسوخت

نیست امیدی ز بنگاه ملل یا صلح عام
زانکه بر حال ضعیفان نیست آنجا اهتمام

ای سرو سردار عالم مؤمنان را افتخار
من ندانم در خزان ما چه وقت آید بهار
کور شد دو دیدهٔ بینای ما از انتظار
پیش یزدان ناتوانی های ما را عرض دار

ای تو ما را تاج سر نور بصر شمس و قمر
از تو دارد امتان خسته امید نظر

مستمندت دارد امید نگه زان آستان
مدد گر جود است درگاه تو ای شاه جهان
آنچه در دل داغ دارم حیف ناید بر زبان
زانکه واقف نیستم بر لطف و اسرار بیان

خود توئی دانا به پیغام شهیدان وفا
خود توئی واقف ازین هنگامه و زین ماجرا

شب ۳ عقرب ۱۳۶۴ هـ ش ۱۲ ربیع المولود ۱۴۰۶
هـ ق

عید ستمدیدگان

بمناسبت حلول عید سعید فطر در دیار آوارگی در پشاور سروده بودم
تاریخ ۲۸ جوزا ۱۳۶۴ هـ ش - ۱۴۰۵ هـ ق

"مستمند"

عید ستمدیدگان :

عید آمد و ما تمزده بینیم وطن امروز — جز غم نبود در دل هر مرد و زن امروز

از ظلم تجاوزگر وحشی زمانه — خون موج زند بر همه دشت و دمن امروز

از پیکر فرخندهٔ گلگون شهیدان — یکسر گل حمرا شده باغ و چمن امروز

بنشسته بخاکستر غم مادر حیران — از سوگ پسر چاک نموده یخن امروز

ناشاد پدر از غم دلبند شهیدش، — بنموده قبا برتن خود پیرهن امروز

نوباوه عروسان عوض جامهٔ عیدی — پوشیده بدان عارض سیمین کفن امروز

داماد بجائی که رود نزد عروسش — در خاک سیه خفته بخونین بدن امروز

ای وای از آن حالت در بند اسیران — منصور صفت بر سر دار و رسن امروز

در خیمه که مردم آواره چه حال است، — هر خیمه بود کلبهٔ بیت الحزن امروز

دل خون شدم از قصهٔ آشفتهٔ میهن — بیدل صفتم بی خبر از خویشتن امروز

یاران! دگر آن عید مسرت بکجا شد — افسانه شده شادی عهد کهن امروز

این اندوه جانسوز که بر ما عزیزان ست — عاجز بود از گفتن آن طبع من امروز

بیدادی روس از حد و اندازه گذشته

بر ملت ما رحم کند ذوالمنن امروز

ـ آمین ، ـ

ای پرچمی‌ای خلقی!

۲۳ عقرب ۱۳۶۴ هـ ش

ای پرچمی ای خلقی !

ای پرچمی ای خلقی ! از کرده پشیمان شو — «کافر نتوانی شد ناچار مسلمان شو»

ز اسلام چه بد دیدی تا کافری بگزیدی — بگذار صف شیطان در جبهه ایمان شو ،

مردان خدا را بین در سنگر توحیدی — بر ضد قوا روس همسنگر ایشان شو

تو نوکر روس استی ، فرمانبر اهریمن — فرمان نپذیر از روس فرمانبر رحمن شو

پامال جفای غیر تا چند بود کشور — یکبار بخود باز آی هم سر بگریبان شو

این آتش و خون بنگر این آه و فغان بشنو — بگذار شراب امشب با شام غریبان شو ،

با خون شهیدان بین با اشک یتیمان بین — بر میهن ویرانت دو دیده گریان شو ،

نازم به غریوی که از سنگر حق خیزد — ای کافرک بزدل مردستی بمیدان شو

این نعرهٔ تکبیر است این شعله درگیر است — خواهی که تو پنهان شو خواهی که نمایان شو

این فرصت نیکو نیست باز آی بر دین — گردی چو اسیر آندم بازیچهٔ طفلان شو

این گفته یقینی دان کز روز جهاد هرگز
(کافر نتوانی شد ناچار مسلمان شو) (۱)

---

(۱) این مصرع از دیوان مرحوم میرزا اسدالله (غالب) شاعر نامور هندوستان در اینجا بمناسبت موضوع تضمین شد
«مستمند»

مرثیه

سردار شهید مولوی

عبدالحمید

از دیار باستان و کوهسار غرور آفرین

غور شهید پرور

مرثیه :

باز شد بار دگر دفتر خونین جهاد — باز شد از سر نو قصهٔ رنگین جهاد
باز از توطئهٔ دشمن ننگین جهاد — ترجمان شد بدن قائد حق بین جهاد

آنکه او عالم با درد و حقیقت گو بود
غازی راه خدا مرد ستوده خو بود

شد شهید رهٔ حق عالم رزمندهٔ غور — رفت با خلد برین اختر تابندهٔ غور
باز شد روشن ازو تاریخ فرخندهٔ غور — باز شد زنده ازو فخریهٔ زندهٔ غور

اینکه بر خاک سیه خفته و گردیده شهید :
نام وی زنده و جاوید بود عبد حمید

از فراقش همه کون و مکان گریه کند — جملهٔ خیل ملک هم انس و جان گریه کند
بحر و بر با مهر و ماه و اختران گریه کند — بر سر خاک مزارش آسمان گریه کند

تا که صد لاله بروید بدان مرقد پاک
تا بیاد او کند غنچه گریبان را چاک

باد رحمت بتو ای کشتهٔ میدان جفا — ایکه جان دادی براه حق و پیمان وفا
مرحبا این سفر نیکوی تسلیم و رضا — حبذا مرتبت خاص تو در نزد خدا (ج)

نیک بختی که ترا مژدهٔ دیدار خداست
مرغ روح تو بفردوس برین بال کشاست

دوستان گریه به افسوس شهدا نکنیم — از پی رفتن شان ماتمی برپا نکنیم
ناله بر رفتن آزادهٔ شهیدا نکنیم — دل پریشان ز ستمگاری اعدا نکنیم

یا بخون خواهی شان جمله کمر بربندیم
یا ازین دار فنا رخت سفر بربندیم

یار اگر رفت بجایش همه یاران برپاست — بهر خونخواهی وی جبهه ایمان برپاست
سرو اگر خفت بخون سنبل و ریحان برپاست — در کف شیردلان مشعل قرآن برپاست

مستمند! بیرق توحید پرافشان بنگر
همه جا نعرهٔ تکبیر عزیزان بنگر

۵ سرطان ۱۳۶۴ ش از هجرت نبوی (ص)

بیاد وطن

ناله های ساده

دبی پیرایهٔ روزگار هجرت در پشاور

بیاد وطن :

مسلمانم ز بخشش های احمد (ص) — همه روی زمین شد سجده گاهم
ولی تنگ است من اینجا گریزم — بدست روس افتد زادگاهم

بیا ای آرزو برگیر دستم — بدانجایم به بر کز وے بدورم
ببلک مردمانم نیست الفت — که من پرورده کهسار غورم

فروغ دیدهٔ ناشاد من غور — حریم ناله و فریاد من غور
گل من گلشن من بوستانم — نهال سرو من شمشاد من غور

الا یاران منم شیدای سنگر — فدای چهرهٔ زیبای سنگر
دلم تنگ است در این شهر آرام — بیاد آن همه غوغاے سنگر

فداے کهساران بلندش — فدای سنگلاخ دل پسندش
کجا دارم بملک جم برابر — بچمن زاران خرم چون پرندش (۱)

(۱) پرند : پارچهٔ ابریشمی ساده .

فدای رنگ زار لعل گونش   که زیر پای من چون پرنیان[1] بود
فدای لالهٔ آزاد صحرایش   که زیب و زینت دست بتان بود

بیاد آن هریرود خروشان   که بود آوای موجش لذت جان
بتاب و پیچ چون سیمینه اژدر   صفا چون چشمهٔ خضر آب حیوان

خوشا روزی که با یاران همدل   بگیرم در دل کهسار منزل
از آنجا بر سر دشمن بتازم   گشایم عقده های مشکل دل

خدایا چاره ساز و کبریائی   ازین محنت سرایم ده رهائی
رسان با نازنین دار و دیارم   که اینجا نیست هرگز آشنائی

خدایا مستمند و دل فگارم   تو دانی ناله های زار زارم
مددیار وطن کن شاد مانم   عطا کن مشعلی در شام تارم

اوائل جوزا ۱۳۶۴ ش

---

(۱) پرنیان : پارچهٔ ابریشمی گلدار .

آرزوها

مخمس بر غزل شاعر فقید اسلام

علامه اقبال لاهوری

رح

آرزوها :

اول دلا نگاهی چو اسیرم آرزو است | یکدسته راد مردمی چون شیرم آرزوست
آنگه قتال روبهٔ خنزیرم آرزوست | «تیر و سنان و خنجر و شمشیرم آرزو است»
«با من میا که مسلک شبیرم[1] آرزوست»

از بهر دین محبت و دل سوزیم نگر | این دولت از خدای شده روزیم نگر
زین طرفه تر حکایت پیروزیم نگر | «از بهر آشیانه خس اندوزیم نگر»
«باز این نگر که شعلهٔ در گیرم آرزوست»

گفتند از شناعت کردار ما مگو | زنهار! از عقیدهٔ پندار ما مگو
وز خوی ناپسند و ز رفتار ما مگو | «گفتند لب به بند و ز اسرار ما مگو»
«گفتم که خیر نعرهٔ تکبیرم آرزوست»

گفتند مکن جهاد و در آمد ز ما بخواه | از پول و پیسه آنچه که شاید ز ما بخواه
هرکس ز تو هر آنچه که خواهد ز ما بخواه | «گفتند هر چه در دلت آید ز ما بخواه»
«گفتم که بی حجابی تقدیرم آرزوست»

---

(۱) شبیر و شبر در زبان یونانی حسن رض بن علی رض و حسین رض بن علی رض فرزندان امیرالمومنین علی رضی الله عنه را گویند. رف ۵۰۹ کلیات اقبال رح فهرست اعلام در سامی اشخاص بجمع و تدوین احمد ترکش کتابخانه سنائی .)

دار و ندار خویش ندانم جز این قدر　　　　از انتظار خویش ندانم جز این قدر
پایان کار خویش ندانم جز این قدر　　　　« از روزگار خویش ندانم جز این قدر »

« خوابم ز یاد رفته و تعبیرم آرزوست »

حکم جهاد احمد (ص) مرسل دلم ربود　　　　زنگ بشر زدوده بصیقل دلم ربود
با یک نظر ز چشم مکحل دلم ربود　　　　« کو آن نگاه ناز که اول دلم ربود »

« عمرت دراز باد همان تیرم آرزوست »

۲۸ عقرب ۱۳۶۴ هـ ش

جوهر مسلمانی

باتضمین این فرد :

« زبانه باز برافروخت آتش نمرود »
« که آشکار شود جوهر مسلمانی »
« علامه اقبال رح »

جوهر مسلمانی :

بیا که در وطن آمد سپاه شیطانی — بسان سیل عرم کرده رو به ویرانی
خراب کرده ز بمبارد سبزه زار و چمن — نه مرغزار به پا نیست نه سرو بستانی
نه عندلیب غزلخوان به شاخ یاسمنی — نه آن شکوفه و آن لالهٔ گلستانی
ز بسکه از زمین و آسمان زده آتش — سیه شده چو شب تار، خور نورانی
بخاک ملت اسلام آمده ملحد — که تا ز سینه رباید متاع ایمانی
بزیر خاک ستم مؤمنان هزار هزار — به بند ظلم گران صد هزار زندانی
بسا شهید که هرگز نه برده نام و نشان — بسا اسیر که تا حال مانده پنهانی
بدین خیال بود اهرمن زبانهٔ شرق — که برفتد ز جهان رسم و راه انسانی
درفش سرخ زند بر تمام روی زمین — که تا بپای نماید نظام حیوانی
فرو برد همه روی زمین بکام کشتیت — زند بگوش زمانه بکوس سلطانی
بدهر حاکم مطلق شود بزور سلاح — به بحر را گشاید بسهل و آسانی
تو ای برادر مؤمن بپای خیز و بیا — بکن تو قلعهٔ اسلام را نگهبانی

سرای تست کنون مورد تهاجم روس / تراست نوبت عزت ز توست دژبانی

اگر بداس ستم میکشد بریشهٔ تو / بزن بفرق سرش تو بگرز یزدانی

اگر به تیغ مظالم برای کوفتن تست / چو کهسار بلندت مشو هراسانی

مرو به ساحل آرام بهر بودن ذلیست / که جایگاه حیات هست موج طوفانی

مده بدشمن غدار بیشتر فرصت / که باز بهر تو آید دو صد پشیمانی،

بگفت نکتهٔ بس خوب و دلپسند اقبال / که صد درود به آن نیکمرد ربانی،

(زمانه باز برافروخت آتش نمرود / که آشکار شود جوهر مسلمانی)

بشامگاه دل من نمرده شمع امید / سپیده دم سحر آرد به شام ظلمانی

مگیر خورده بدین نظم مستمند پریش

سخن بجای نیاید درین پریشانی

۲۹ عقرب ۱۳۶۴ ش هـ

---

(۱) سیل عرم : نام سیل شدید و مهیبی که در حدود صدهٔ دوم پیش از میلاد در نزدیکی شهر صبا جاری شد و سد معروف مآرب را خراب کرد و باعث انقراض دولت صبا گردید.

خزان در کشور

خزان دیدگان

خزان ١٣٦٤ ش.ه

خزان :

خزان آمد بکوه و دشت و بستان / برای غارت باغ و گلستان،
خزان آمد به این ویرانه میهن / خزان آمد به ملک دردمندان،
درین کشور که هر فصلی خزانست / خزانی سخت تر از صد زمستان
نسیم بادی که سرد و ناگوار است / کند هر زنده جانی را سرد و لرزان
دل اندر سینه سازد مضطرب حال / سرهم میزند دندان به دندان
ولی زین سردتر آهی که خیزد / بسردی از جگرگاه یتیمان،
چو می بینم به برگ زرد و زاری / همی ماند بر خسار غریبان
برنگ مادری گم کرده فرزند / برنگ بیوهٔ بیچاره نالان
ز زردی سرخ افتد بر چمن زار / بسان پیکر سرخ شهیدان
شهیدانیکه اینجا بی شمارند / چو هنگام خزان و برگ ریزان
چو بینم غنچهٔ پژمردهٔ را / بخاطر آیدم قلب عزیزان
بگلشن گشته گل افسرده پرپر / بدست باد مانده خشک و بیجان
شده بر خار و خاره بستر وی / فتاده بر سر خاک بیابان
به این نورسته گان میماند امروز / به این سیمین تنان گلگون عذاران

که از ظلم ستمگار زمانه،   بخون غلطیده جمع ماه تابان
شگوفه بر سر هم گشته خرمن   و یا افتاده دست باد و طوفان
به طوفان قوای روس مانند   بجان کودکان و نوجوانان
سپاه وی زده بر سبزه شبخون   به غارت برده ملک سبزه زاران
چو لیغای قشون سرخ الحاد   بصحن میهن آزاده مردان
انین و نالهٔ یخ بستهٔ آب   ز دریا چشمه ها و آبشاران
مجسم میکند در ذهن ناشاد   صدای گریهٔ غمدیده مردان
خزان اینجا بیا جای دگر رو   که ما را بس خزان بی خدایان
دریغا چار فصل ما خزان است   نه پیدا از خزان اینجا بهاران
دریغا کشور آزادهٔ ما   شده پامال جور فوج شیطان
دریغا مسجد ما منبر ما   ملوث شد بلوث می گساران
بطاق معبد ما باده چیدند   نمودند زیر پا فرخنده قرآن
بجای نغمهٔ جان بخش توحید   بجای نعرهٔ گلبانگ آذان
غریو مرگ می آید بگوشم   تگرگ مرگ می بارد ز نیسان
بحمدالله که یاران در جهادند   کمر بسته بحکم دین و ایمان
همه نور دو چشم اشک بارند   همه امید من هستند ایشان
وز تیغ شان درخشد برق امید   بسیماشان نمایان نور یزدان)
ز حق خواهد که باشد یاورشان   بزاری «مستمند» زار نالان

آری شهید!

آری شهید!

۲۵ قوس ۱۳۶٤
هـ ش

بسمه تعالی

جل جلاله

من این ترانهٔ پریشان وسوزان را بروان دو شهید جوان وجوانمرد محمد نادر وعبدالغفور خصوصاً
وبروان همه شهدآء اسلام عموماً اهدآء مینمایم

«مستمند»

آری شهید! آری
شهید!

سنگر شکن رزم آفرین — خونین قبائی نازنین

محبوب ربّ العالمین
آری شهید!! آری شهید!!
ای پیسپار مصطفی (ص)،
رزمندهٔ راه وفا!
قربانی صدق وصفا
آری شهید! آری شهید!
هر سنگ این دشت ودمن
هر ذرهٔ خاک وطن،
گوید ترا کافر شکن،
آری شهید! آری شهید!
پروردهٔ بدر وحنین،
سربار پیکار حسین رض،

رفتی بفرق فرقدین — آری شهید آری شهید!

دادی بجانان جان خود — کردی وفا پیمان خود ،
از عزت ایمان خود — آری شهید ! آری شهید!
نیکو بود سودای تو — خلد برین مأوای تو
پنهان ما پیدای تو — آری شهید ! آری شهید !
تو شمع بزم انجمن — تو لالهٔ سرخ وطن ،
زینت ده باغ و چمن — آری شهید ! آری شهید!
نامت بماند جاودان — در قلب تاریخ جهان
در هر زمان و هر مکان — آری شهید ! آری شهید!
این پیکر پرخون ترا — این جامهٔ گلگون ترا
باشد لبی موزون ترا — آری شهید ! آری شهید!
از «بیستمند» ناتوان — هر دم درود بیکران
بر روح پاک جاودان — آری شهید ! آری شهید!

آری شهید ! آری شهید !

آرزوها

اوائل جدی ۱۳۶۴ ش از هجرت

نبوی صلوات الله علیه

«مستمند»

آرزوها

ای خوشا در سر هوای سنگر دین داشتن — در مصاف حق و باطل خشم شائین داشتن

ملحدان را ضربه‌ئی کاری زدن بر فرق سر — عاشقانه احترام و پاس آئین داشتن

روز هیجا روس ظالم را نمودن خوار و زار — بهر رزم او بقبضه گرز سنگین داشتن

خصم را دیدن بچشم ننگ و عزت همچو خس — در هجوم محنت و غم صبر و تمکین داشتن

در کف خود خنجر و هم تیغ و شمشیر و سنان — مشعل تابان قرآن نور بالین داشتن

پا برهنه سر بکف مستانه رفتن در جهاد — در میان تیر باران چشم رویین داشتن

همچو شیران در میان صحنه رفتن بیدریغ — دشنه آگنده بخون از بهر بیدین داشتن

در حریم دل چراغ معرفت آویختن — چون خلیل حق (ع) به بت ها شدت کین داشتن

چون محمد (ص) آرزو کردن شهادت را ز حق — چون حسین (رض) سرباز بودن جان خونین داشتن

مثل یار غار بودن مظهر صدق و یقین — مثل عمر (رض) بر عدالت دولت و دین داشتن

همچو عثمان (رض) کان جود و جامع قرآن شدن — چون علی (رض) از علم و فضل عنوان رنگین داشتن

ناصح خلق خدا بودن به راه و رسم خیر — اندرین ره فکر صائب رأی رزین داشتن

خویش را پروانه آسا سوختن در نار حق — جای عشق حق میان سینه تعیین داشتن

کوه را کندن بزور و قوت و نیروی عشق   در دل خود همچو فرهاد عشق شیرین داشتن

مثل سرو آزاده بودن در حساب زندگی   داغ دل چون لاله بودن عطر نسرین داشتن

مسکن اندر موج طوفانزای دریا ساختن،   یا که مأوی بر فراز ماه و پروین داشتن

هست دنیا کشت زار آخرت در عقل و شرع   ای زهی بخت نکو هم آن هم این داشتن

«مستمند» زار بودن بر در پروردگار
پس ضمیر ناقرار خویش تسکین داشتن

اوایل جدی ۱۳۶۴ هـ ش
«مستمند»

ترجیع بند

بمناسبت ششمین سالگرد فاجعهٔ جگرسوز

ششم جدی ۱۳۵۸ ش روز سیاه روز تجاوز مستقیم و وحشیانهٔ

روسیه بر حریم وطن مقدس ما

افغانستان

اسلامی

"مستمند" ۶ جدی ۱۳۶۴ هـ ش

ترجیع بند :

وطن امروز، روز ماتم تست — فزون تر از همه غمها غم تست
نمیدانم کدامین غم نویسیم — که یک عالم ز محنت همدم تست
تو بودی قرنها ملک سلیمان — بدست دیو اکنون خاتم تست
بسویت چپ نظر انداخت ملحد — نگاه غیر بر جام جم تست
بخاک تو هجوم آورد دشمن — برای غارت بیش و کم تست
بیامد صد هزار اردوی وحشی — میان شهر، شهر خرم تست
به آتش سوخته صحن گلشن تو — بزهر آلوده آب زمزم تست
ز دود آتش است ابر فضایت — ز سیل اشک جریان یم تست
ز خون سرخ است شاخ ارغوانت — برنگ لاله داغ شبنم تست
نوای شادمانی رفته از یاد — همان یک نغمه زیر و بم تست

وطن دل محرم درد و غم تست
حنین ناله هاے پیهم تست،

وطن امروز، روز سوگواری است — که روز ابتلاء و بیقراری است

نه جای بیغمی و شادمانی است — نه آسایش نه وقت کامگاری است

ازان سوی شمال آمد بلائی — که اعمالش سراسر شرمساری است

تجاوز کار ناحق گوی ظالم — هنوزم مدعی دوستداری است

هنوزم بر سر دعوای صلح است — کزو بر جان ما صد زخم کاری است

بهر حرفش هزاران حیله مرموز — بهر کارش دو صد بی اعتباری است

ستمگر ارتش الحاد سرخ است — همه اعداء ذات کردگاری است

کنون شش سال شد با ما به جنگ است — ازو جور است و از ما جانسپاری است

ترا دست ستم بنموده ویران — بتو امروز جور روزگاری است

بنازم شیر فرزندان پاکت — که کارشان جهاد و جان نثاری است

وطن دل محرم درد و غم تست
انیس ناله های پیهم تست،

چرا از دیده اشک خون نبارم　　چرا در سینه تخم غم نکارم
چرا از محنتت غافل نشینم　　چگونه درد تو در دل ندارم
چنین ظلم جگر سوزی که بر تست　　نظیری نیست کز دوران بیارم
نکرده اینچنین چنگیز و انگریز　　چه نسبت اژدها با مار دارم
نه نیش مار شد چون کام اژدر　　نه زخم سگ چو زخم خرس آرم
بدیدم بلبلی محزون و خاموش　　بپرسیدم که ای مرغ هزارم
چرا از نغمه کردن لب ببستی　　بمن گفتا سیه شد روزگارم
گل من گلشن من جان من سوخت　　ستم کردند بر یار و دیارم
نشاید نغمهٔ شادی نمودن　　که بی گلزار و گل من خاکسارم
وطن آن بلبل غمدیده ام من　　که بر غم اوفتاده کار و بارم

وطن دل محرم درد و غم تست
انیس ناله های پیهم تست ،

وطن گر روس ویرانت نموده — ستم کرده پریشانت نموده
اگر آتش زده در گلستانت — ستم بر سرو بستانت نموده
پدر گر کور شد از سوگواری — که دلبندش به قربانت نموده
اگر مادر شده مجنون لیلاش — ز غم رو در بیابانت نموده
اگر هر موج دریاهات خون است — بخون تر کوهسارانت نموده
ترا کرده خدا ملک مقدس — حریم دین و ایمانت نموده
تعالی الله که گشته روس رسوا — از آنچه شیر مردانت نموده
نموده شوکتش برخاک یکسان — بلند اختر بد ورانت نموده
ترا خواهند ملک قهرمانان — از آنچه قهرمانانت نموده
ندیده دیدهٔ تاریخ هرگز — از آنچه مستمندانت نموده

وطن دل محرم درد و غم تست
انیس ناله های پیهم تست،

سختی و سختیها

۸ جدی ۱۳٦٤ هـ ش

سختی و سختیها

به استقبال غزل شیوای پروین اعتصامی رح با این مطلع :

نهفتن به عمری غمی آشکاری .

"مستمند"

فگندن بدن را به سوزنده ناری　　به سختی جفا دیدن از نیش ماری

فتادن بدریا بکام نهنگی　　نداند به عذری نه بر زینهاری

به صحرا به حلقوم اژدر فتادن　　نه جای نجاتی نه پای فراری

بجسم ضعیفی به مانند موری　　به شانه یکی کوه بردن چو باری

به عمری ندیدن رهٔ نیک بختی　　بروزی نیاسودن از هیچ کاری

ز دون همتان داشتن چشم امداد　　بگاهی فرو ماندن از وامداری

به دریوزه رفتن بدربار ناکس　　از و یافتن منت بیشماری

بزندان دشمن گرفتار گشتن　　بچاه سیاهی بتاریک غاری

بناچار در زیر تانک آرمیدن
به نیم نفس مانده در رهگذاری

ز بمباردمانهایِ آتش فشانش
به اخگر فتادن به قعر شراری

ز وحشت گریختن ز یار و دیاری
پناهنده گشتن به هر کوهساری،

بسی خوب‌تر نزد من «مستمندا»!
ز دساریِ (روسیِ) نابکاری،

۸ جدی ۱۳۶۴ هـ ش

" سیرت مجاهد "

شنیده اید که سیرت مجاهد چیست
ز پاسداری میهن دمی نیاسودن

همی ز حیلهٔ دشمن فریب نا خوردن
هماره حافظ اسرار خویشتن بودن

بجمع همهدفان داشتن روئیه نیک
بسوی وحدت و شفقت طریق پیمودن

به ملحدان ستمگستر ستم پیشه،
شدید بودن و همواره شدت افزودن

بمردمی که ز دل یار و دوستدار وی‌اند
دری ستمگری در هیچ حال نگشودن

حلال خوردن و پرهیزگار حق بودن
بجیفه دامن پاکیزه را نیالودن

بجز خدای بزرگ از کسی نترسیدن
گناه بیرحمی وخلقی را نه بخشودن

۱۰ جدی ۱۳۶۴ هـ ش

" مستمند "

اثر طبع شکستهٔ من بر لوح مزار محمد نعیم
شهید «طاب ثراه»

نوجوانی بود آزاده چو سرو بوستان،
کز جبینش نور تابیدے چو ماه آسمان
غازئ راه خدا می بود در پیکار دین،
درمیان کارزار روس چون شیر ژیان
نام نیکویش بدنیا بود نزد ما نعیم
شد بجنات النعیم از این سبب در آنجهان
داشت ارمان شهادت تا که شد آخر شهید
آرزویش گشت حاصل رفت با خلد جنان
مصرع تاریخ را این گونه گفتم «مستمند»
(جان غریق) رحمت حق گشت آن زیبا جوان

۱۳۶٤ هش

بهار ماتم

روز نوروز است و عید سال نو جشن بهار — هست غرق شادمانی مرد و زن در هر دیار

رنج سرمای زمستان رفت و فصل گل رسید — شد نسیم صبحگاهی عطر بیز و مشکبار

شد بهار اما درین کشور بهار ماتم است، — تر به اشک و خون بود دامان دشت و کوهسار

جای باران کرم، بم ریزد از سوی فضا — جای ابر نوبهاری دود باروت و غبار

بسکه در آتش شده خاکستر این دشت و دمن — دیگر هرگز برنروید از زمینش سبزه زار

جای ابر تیره کز بالا شدی غوغاکنان — غرش طیاره روز ما کند چون شام تار

جای برق آسمانی ز اصطکاک ابرها — آتش توپ و تفنگ است و سلاح مرگبار

بوی خون دارد نسیم اینجا نه بوی ارغوان — دامن صحرا است از خون شهیدان لاله زار

موج دریا موج خون بی‌گناهان وطن — سرخ می‌جوشد ز خون آب زلال چشمه‌سار
رود آمو، مویه دارد زین مصیبت روز و شب — باشد از اندوه میهن ناشکیب و بیقرار
از در سیمینه را ماند هریرود حزین — دمبدم بر خویشتن پیچد ز جور روزگار
گریهٔ دریای نیلاب از غمان کشور است — میکند غوغا ز گردش‌های چرخ کج مدار
سر دهد فریاد و ناله رود هیرمند و کنر — هم ازین آتش بجوشد در وطن هر جویبار
در حریم کشور ما لشکر روس آمده — ملحدان بی شرافت، دشمنان کردگار
بیخدا قومی ستمگار پلید بی حیا — کرده از راه ستم بر ما تجاوز آشکار
نه به منشور ملل دارد نظر یا احترام — نه بآن رنگین علم‌های قطار اندر قطار
عزم آن دارد که از جانها رباید دین و دل — قصد آن دارد که ما را برده سازد در شمار
لیک چون آمد بدینجا کس باو یاری نکرد — ملت ما بست، بر ضدش میان بر کارزار
شد بپا از بهر حفظ دین و ناموس وطن — از در خیبر خدا جویان ما تا ذوالفقار
شد ز کابل تا هری فریاد آزادی بلند — هم ز غور و غزنه، ملک غازیان شهریار
شرزه شیران مسلمانیکه در پنجشیر ماست — هر یکی از لشکر روسی برون آرد دمار
ای فدای همت بلخ و تخارستان، شوم — کز جهادشان همواره روس باشد شرمسار
وردک و لوگر ز عزت شد به لغمان همنوا — نعرهٔ تکبیر بالا شد ز شهر قندهار
از بدخشان لعل رنگین یافت از خون شهید — از کنر تا هیرمند از بامیان تا ننگهار

شد ارزگان و سمنگان بر جهاد آراسته
فاریاب و زابلستان آفریند افتخار ،

پکتیا از دین پاک ما جهاد آموخته
مردم کندوز و بغلان بر غزا شد بسیار

جوزجانان بر ندا «جاهِدُوا» لبیک گفت
مردم بادغیس بر اسپ جهادی شد سوار

در فراه و سیستان هنگامه‌ها برپای شد
داشتند از همرهیِ روس ما صد ننگ و عار

مرد و زن پیر و جوان یکسر بضد روسها است
در رهٔ دین الهی سر بکف هم جان نثار

هفتمین سال است کاینجا آمده اردوی سرخ
کرده یکسان از ستم بر ما زمستان و بهار

شد بهار اما درین کشور نه گل بینی نه باغ
نه چمن بینی نه سبزه نه درخت و مرغزار

نه شگوفه بینی اینجا نه صنوبر نه سمن
نه غزل خوان مرغکان نازنین در شاخسار

دیدهٔ تاریخ هرگز اینچنین وحشت ندید
پیش چشم مادران کشتند طفل شیرخوار

من بنازم همت پاک جوانان وطن
شیرمردان دلیر پاکباز کامگار

از جهادشان هویدا آیت فتح و ظفر
اردوی وحشتگر روس است زیشان شرمسار

از جهادشان چو برگ بید لرزد دشمنان
زین سبب روس است از ترس مجاهد در حصار

گرچه این میهن شده ویرانهٔ دست ستم
گشته احوال عزیزان وطن زار و نزار

حال ما دیدند و فریادی ز جائی بر نخواست
گرچه در این محنت ما کس نباشد غمگسار

چون قوی باشد نگهبان ضعیفان غم مخور
نیست زور و شوکت باطل پرستان پایدار

شمع امید ضمیر من نمرده «مستمند»
شاهد پیروزی کامل بباید در کنار

نوروز اول حمل ۱۳۶۵ هـ ش

در خطاب به آشیان محبوب خود سروده ام که همواره

از طرف اردوی سرخ بی رحمانه بمباردمان

می شود، «مستمند»

ای قریهٔ زیبای من ! ای قریهٔ زیبای من ! دانم که ذرات تنم پروردهٔ دامان تست
کوشم بجان در حفظ تو از غارت اردوی سرخ زیرا توئی پیوند جان، هم جان من قربان تست

در آفتاب گرم تو در این نسیم جان فزا من روزها از عمر خود بودم هم آغوش حیات
شبها بنور ماهتاب در زیر سقف نیلگون در تابش این اختران در جلوهٔ این کائنات

در قلهٔ کهسار تو شید انشستم روزها غرق تماشای بهارست خروش آبشار
بر بامداد از بام دل از شوق میکردم نظر گاهی بسوی سبزه ها گاهی بسوی لاله زار

روزی که اندر مزرعه بذر امل را دیدمی — خرّم شدی شادان شدی این خاطر ناشاد من،
زیر درخت مهربار از رنج گرما خفتمی — بودی بسی جای طرب در فکرت آزاد من

مرهون احسان توام ای مام من محبوب من — لطف فراوان دیده ام از آب تو از خاک تو
در رنج های گونه گون در شادی‌ها نی آمدم — تو بوده ای انباز من من بستهٔ فتراک تو

امروز اردوی ستم این وحشیان بی‌خدا — روزت نموده شام تار از بی امان بمباردمان
طیاره‌های روسها مرگ آفگنت در پیکرت — آتش زند در جان تو دود تو سوئی آسمان

چون بیشهٔ شیران توئی، از نیرو زندهٔ آتش بشو — خاک مجاهد پروری دشمن ز تو در تنگنا است
صد داغ داری در وجود از آتش تخریب بم — هرگز میندیش از ستم بشکن نگه بان خدا است

اوّل حمل ۱۳۶۵ هـ ش

کودتای

هفت ثور

بازآمد سالگرد کودتای هفت ثور — باز آمد یاد بود آن بلای هفت ثور
باز از سر تازه شد زخم جفای هفت ثور — باز از نو شعله زد نار دغای هفت ثور
عالم افسرده روز غم فزای هفت ثور

خلق و پرچم دو گروه نابکار بی حیا — خائنان ملک و ملت دشمنان کبریا
آن یکی کرده سیه تاریخ "قلب آسیا" — وان دگر اینجا خیانت کرده بر جغرافیا
تا که شد کشور به کام اژدهای هفت ثور

---

(۱) "قلب آسیا" مراد افغانستان است و از جغرافیا مراد خاک وطن است یعنی خلقی ها به تاریخ وطن و پرچمی ها به جغرافیای آن خیانت کردند.

نوکران روسها بر مسند قدرت نشست — دست و پای ملت آزاد افغان را ببست
ظلم آمد رونق عدل و مروت را شکست — هیچکس لیکن دست استبداد و جور را نشکست
خون همی جوشد دگر از کربلای هفت ثور

سرنوشت امت مؤمن بدشمن داده اند — از برای خدمت بیگانگان استاده اند
مست و مدهوشند و بیخود از خمار باده اند — چون مخنث پیش پای ملحدان افتاده اند
این بود هم زیر بنا و روبنای هفت ثور (۱)

روز و شب بر کشور ما آتش ماتم زنند — گاهی از توپ و گهی از تانک و گاه از بم زنند
باز بیشرمانه از صلح و سعادت دم زنند — خویشتن را چون بهائم در صف آدم زنند
یا هیچ آزرمی ندارند از خطای هفت ثور (۲)

نیستم ز اهل سخن با این دل بیمار خود — با پریشانی سپردم ناله های زار، خود
من فرو ریزم ز مژگان اشک گوهربار خود — می دهم پایان به این گفتار نا هنجار خود
نیست پایانی بشرح ماجرای هفت ثور

۷ ثور ۶۵ «مستمند»

---

(۱) زیر بنا و روبنا، اصطلاحیست که خلقی او پرچمی ها آنرا زیادتر می گفتند و می گویند.
(۲) آزرم: شرم، حیا،

چکامه‌ایست که بمناسبت حلول

ماه رمضان المبارک سروده‌ام

ای ماه مبارک منوّر ... ای دعوت خاص ذات اکبر

در تست نهفته رمز وحدت ... در تست نهاده گنج گوهر

گردد بتو جمله ناتوانان ... با جمع توانگران برابر

اندر دل تست لیلة القدر (۱) ... آن شب که ز الف شهر بهتر

در مطلع صبح تست فردوس ... در مقطع شام تست کوثر

از برکت تست هم مواسات (۲) ... با خسته فقیر از توانگر

داند ز تو هر غنی مسرف (۳) ... از رنج گرسنگان مضطر

داند ز تو رنج تشنه کامان ... آنکس که زند مدام ساغر

یک نام تو ماه صبر باشد ... جنت بودش ثواب محشر

بر تو نبود بحکم دانش ... از زیور صبر هیچ زیور

بوی دهنی که خیزد از صوم ... در نزد خدا ز مشک خوشتر

---

(۱) لیلة القدر خیر من الف شهر الآیه ، (۲) مواساة : دلجوئی و یاری کردن
(۳) مسرف : اسراف کننده ، زیاد خرج کننده .

از روزهٔ روز و سجدهٔ شب — دیو از تو فتند بچاه ، اندر
هر چشمیکه تنگ و حرصناک است — آزش بفکند چو مرده اژدر
شیطان شود از تو بند و زنجیر — دوزخ شود از تو بسته اش در
هم اردوی شهوت است سرکوب — هم کشور فتنه است بی سر
زین رو بنود بجرم ، درکار — نه قاضی و مفتی و نه محضر
ابواب(۱) مراحم خداوند — گردد ز تو جمله بازیکسر
مهمان خداست در تو مردم — ازجای غروب ، تا به خاور(۲)
در مائدهٔ(۳) جلال یزدان — کام همه خوش ز شهد و شکر
قرآن کریم هدیهٔ او — زین هدیهٔ حق چه چیز بهتر
این تحفه گران بهاست والله — چون این بنود گرامی دیگر
این ضامن زندگی دنیاست — هم جان حیات و روح پرور
هم باعث آبروی کونین(۴) — هم زبدهٔ اول است و آخر
در تو شده از خدای نازل(۵) — این مشعل جاودان انور
برخواجهٔ دوسرا محمد(ص) — بر جمله پیامبران پیمبر(ص)

---

(۱) ابواب : درهای رحمت الهی . (۲) خاور : شرق (۳) مائده : خوان نعمت
۴ کونین : دوکون ، دنیا و آخرت .

هر صبح ز شهر شهر ایمان | فریاد سحر شود ، بر
هر شام تو از برای افطار | مؤمن پسران بفرحت اندر
گلبانگ اذان صبح و شامت | بر فطر و صیام ماست رهبر
اکنون که تو آمدی بدینجا | اعنی بملازمان سنگر
ای مقدم تو به دیدهٔ ما | وی منزل تو به تارک سر(۱)
بنگر که چسان زند کمونیزم | بر رگ رگ جان به نیش نشتر
بنگر که سپاه بی خدایان | ویرانگر و شوم و نحس و کافر
در میهن ما به غارت آمد | بر غارت کیش و کشور و زر
بنگر که بحکم دین و ایمان | آن دختر با حیای سیمبر
چون چادر عفتش علم کرد | بر خون خودش نمود احمر
از غیرت خویشتن فرو برد | بر سینهٔ خویش نوک خنجر
بنگر ! بجوان نازنینی | کز خون شده سرو قامتش تر
بنگر ! به یتیم ناتوانی | از درد پدر ز داغ مادر
بنگر ! تو به بیوهٔ غم آلود | بر خاک نشسته خاک بر سر
بنگر ! تو به مادران گریان | از فرقت گوشه های جیگر(۲)

---

(۱) تارک : فرق سر (۲) جیگر مطابق به لهجهٔ ما همان جگر است (بدون یا)

بنگر! تو به آن پدر کز اندوه — سر تا بقدم شده به مجمر (۱)
بنگر! تو به خانه‌های ویران — گوئی که بپاست شور محشر
بنگر! تو به مرقد شهیدان — بر منظر آسمان و اختر (۲)
هر بیرق مخر سبز و سپید — بر دست صبا است چون کبوتر
بنگر! تو به باغ باغ اینجا — گردیده گلان ز جور پرپر
افتاده ز پای سرو آزاد — غلطیده بخاک کاج (۳) و عرعر
از آتش ظلم گشته نابود — آن نخل چنار سایه‌گستر
آن شاخهٔ ارغوان شکسته — هم خفته بخون خود صنوبر
قرآن خدا شده تهٔ پای — این نسخهٔ اقدس مطهر
آتش زده ملحدان بیباک — دودش شده سوی چرخ اخضر (۴)
ای روزه! تو ئی وسیلهٔ ما — در نزد کریم حیّ داور (ج)
باید که وسیله (۶) جوی باشیم — ز اعمال نکوی، چون ابوذر (۵) (رض)
یارب! به صیام شهر رحمت — ما را تو به ظلم و جور مسپر

---

(۱) مجمر: آتشدان. (۲) اختر: ستاره (۳) کاج: ناجو
(۴) چرخ اخضر: کنایه از آسمان. (۵) حضرت ابوذر غفاری رضی الله عنه یار گرامی و متزهد پیامبر اسلام. (۶) وسیله: اشاره به آیهٔ وابتغوا الیه الوسیله میباشد که همه مفسرین کرام وسیله را به اعمال صالحه تعبیر کرده اند.

یارب! بطفیل پاک قرآن — از دشمن ما بگیر کیفر،

یارب! بطفیل لیلة القدر — آزادئ ما بکن میسّر

یارب! بطفیل صدقهٔ فطر — محکومئ ما مکن مقدر

یارب! تو بحرمت تراویح — خود لشکر حق بکن مظفّر

یارب! بطفیل صبح اسحار — ما را بستم مکن مسخّر

یارب! بطفیل شام افطار — مگذار که غم شود مکرّر

این شام سیاه ما سحر کن
ای خالق آب و خاک و آزر (۱)

---

(۱) آزر: یعنی آتش.

رمضان المبارک ۱۴۰۶ ق ه
۱۳۶۵ ش ه

"مستمند"

عزانامه

بیا تا سلامی بعنوان فرستم / سلامی چو برگ درختان فرستم

به اندازهٔ سبزه ها در بهاران / به مقدار گل در گلستان فرستم

سلامی فرستم به تعداد انجم(۱) / سلامی چو ریگ بیابان فرستم

سلامی فرستم نگنجد به مقدار / فراوان تر از حد امکان فرستم

زخونابهٔ دل ز چشمان گریان / ز مژگان نویسم چو نیسان(۲) فرستم

بپیچم به آن پردهٔ جان و دل را / سپس بر حضور عزیزان فرستم

اولتر بمجذوبی ام حاجی آخند / به آن نکته سنج سخندان فرستم

سپس بهر حاجی کلان عرضه دارم / به دانای اسرار(۳) جانان فرستم

ز گردندهٔ گیتی شکایت نمایم / فغانها ازین چرخ گردان فرستم

غلط باشد از دست دوران تظلم / چرا من شکایت ز دوران فرستم

---

(۱) انجم: جمع نجم ستارگان. (۲) نیسان: کنایه از ابر بهاری است

(۳) اسرار: معنی تصوف و عرفان

زمانه چو ناهست مخلوق و حادث — زچه نسبت جو بر آن فرستم

زما آید هرچه که آید بما هم — من این را ز آیات قرآن فرستم

بخود کرد بخوی چنین مرد زاید — که بر محضر حق چه احسان فرستم

به پنهان به شیطان نفس هم قرینم — به پیدا اتف ولعن بشیطان فرستم

به سوی شما ای بزرگان خدا را — شکایت زجور خبیثان فرستم

مجاهد نماهای بدتر ز روسی — ازین مردم نامسلمان فرستم

بدستور دشمن همه گشت یکجا — چه تفصیل ازان جمع دونان فرستم

بناحق بجان عزیزان فتادند — که نفرین بکردار ایشان فرستم

چو فوج یزیدی به غافل گرفتند — ازان سنگدل جیره خواران فرستم

ازان قتل عام نفوس مسلمان — ازان صحنهٔ مرگ باران فرستم

بیان هست قاصر ازین قتل وغارت — کدامین نویسم کدامان فرستم

دریغا ز عبدالاحد مرد غازی — زبانی صد آه سوزان فرستم

زدیگر شهیدان آن کربلا هم — هزاران غم ورنج ازجان فرستم

عزا نامه از اشک خونین نگارم

بهر فرد از اهل ایمان فرستم

مبارک باد

درین ماتمسرا عیدست امروز ولیکن نیست از شادی سراغی
درین کشور نمی بینی دمی را زگیر و دار این ماتم فراغی

مبارک باد عید آن ملتی را که عفریت ستمگر را شکستند
به قربانگاه ایمان و حقیقت بجز رضای ایزد را نجستند

مبارک باد عید آن سر بکف را که ضد اژدهای سرخ پلید است
نهاده پا به سیلاب کمونیزم به پیکار وفا هردم شهید است

مبارک عید آن سنگر گزین را بخون خود نوشته خط جاوید
بروز عید کرده جامه رنگین سرا نور گشته همچو خورشید

مبارک عید بر آزادگان باد — که از آزادگی محروم گشتند
به آن قوم خداجوی وطن خواه — که با بند ستم محکوم گشتند

مبارک باد بر فرخنده مادر — که بیوند وجودش خفته در خون
به نومیدی فتاده کار و بارش — نهال آرزویش گشته واژون

برآرد از سر شب تا سحرگه — ز سینه آه آتشبار خون را
ز سوز دل سر خاک مزارش — فرو ریزد سرشک سیلگون را

مبارک آن جگرآور پدر را — که فرزند عزیزش را ربودند
به تیغ زهرکین با داس ستم — همه کشت امیدش را درودند

مبارک عید بادا خواهران را — به آن جا در علم با شیرزن‌ها
به پیکار ابر بی عزت روس — بمیدان جان بکف شمشیرزن‌ها

مبارک عید بر آوارگان باد — که از ملک و وطن دورند و مهجور
ز غم نوشند اگر جام شهادت — نه در آنجا کفن یابند و نی گور

مبارک عید بادا ! بندیان را   که محبوس ستمگار زمانند
دران آزارگاه بی گناهان   بجرم حق پرستی جاودانند

دران مأوای وحشت زا نباشد   بجز از حلقه های بند و زنجیر
نمی آید صدائی گر بنالند   بجز از نغمهٔ جان بخش تکبیر

۱۷ جوزای ۱۳۶۵ هـ ش

روز جهاد

بیا که روز جهاد است و وقت پیکار است
غلام همت آنم که مرد بیدار است

سپاه روس لعین آمده به کشور ما
چنان سپاهیکه بدین کفر غدار است

زمانه ظالمی هرگز چنو ندارد یاد
زمانه شاهدی پاکیزه گوی هشیار است

به غارت آمده اینجا که تا ز سینه برد
متاع دین و دیانت که پر ز اسرار است

هر آنکه بسته کمر را براه حق به جهاد
خدای گفته که با او خودش مددگار است

به عرصه های نبرد است دست حق با وی
ز حادثات مخوف هم او نگهدار است

هزار لعنت و نفرین بخائنان زبون
به آنکه در جهت نوکری اغیار است

خوش آنکه در ره اسلام سر فدا سازد
بد آنکه در غم و در فکر حفظ دستار است

سری که در کف تو نیست بار دوش است آن
کسیکه مردهٔ ننگ است مرده، مردار است

بهاء جان تو جنت بهاء مال تو رضوان
که جان و مال ترا ذوالمنن خریدار است،

الا، که مشتری جواد، کبریا باشد
متاع اندک تو با بهاء بسیار است

بدانکه وعدهٔ حق است وعد لایخلف
خدا بوعدهٔ برحق خود وفادار است

بیا که روز غرور است و غیرت هنگام است
سران امت آزاده بر سر دار است

بگیر دشنهٔ خونریز در مصاف عدو
که حق ما در میهن چنین سزاوار است

بفرق دشمن دین تیغ حق فرود آور
بفرق آنکه تجاوزگر است و طرّار است

بزن بمردی و همت شبی شبیخونی
به آن ستمکده زندان که جای آزار است

شکن ببازوی همت درش و دیوارش
بکن ز جای هر آنچه در است و دیوار است

به پنجه های قوی پاره پاره کن زنجیر
که صد هزار مسلمان به آن گرفتار است

فضای نعرهٔ تکبیر پر نما به فضا
که این صدای خجسته بمرگ کفار است

بجمع وحدت یاران قدم گذار برزم
که اول از همه این وحدت تو در کار است

ظفر به وحدت و اخلاص هست وابسته
بدانکه وقت سخن نیست وقت کردار است

به مستمند "پریشان سرای خورده مگیر
که بلبل وطنم آتشم به گلزار است

ثرلمان ۱۳۶۵ هش

مرثیه :

این مرثیت نامه را به بازماندگان شهیدان مظلوم غلام ربانی جان شهید و غازی عبدالاحد و سایر قربانیان آن فاجعهٔ جان گداز فرستادم :

ای جمع حامیان ایمان ای قوم مجاهد مسلمان
آیات بزرگ فتح و نصرت رایات شریف نام یزدان
افراشته بود زرزم تان این همواره بود بشان تان آین
دیدیم چگونه روس ملحد از تیغ شما بشد پریشان
دیدیم چگونه در جهان شد رسواء ابد ز شیر مردان
دیدیم که باز گشت مشهور رزم آور قهرمان افغان
این طرفه حکایت ظفر را بر دشمن مال و ملک ایمان
بردند بهر دیار و هر جای نی بل بفراز بام کیوان
افسوس کز اختلاف و غفلت جا کرده باین صفوف شیطان

هر لحظه ز راه مکر و تزویر　　　آتش فگند بکشور جان
زین آتش فتنه سوخت ما را !　　　«ربانی»، نو جوان زیبا

پرورده مکتب خدا بود　　　رزمنده راه مصطفی (ص) بود
بر سینه غیر دست رد زد　　　در سنگر خویش پا بجا بود
ز اندیشه پاک و فکر روشن　　　دائم بجهاد رهنما بود
از زیور علم داشت زینت　　　در حلیه فضل خوشنما بود
از آفت آز بر حذر بود　　　با جود و سخا و پارسا بود
مجموعه فضل و علم و عرفان　　　گنجینه خوبی و صفا بود
بر بسته کمر بحکم قرآن　　　در راه جهاد جانفدا بود
در حمله دردهای جانسوز　　　با صبر و صداقت و وفا بود
هرگز ننمود رو بذلت　　　با عزت دین آشنا بود
جان بر کف رزم بدر و خیبر　　　سرباز دلیر کربلا بود

هم کشته خنجر جفا شد
خون خفته دشت کربلا شد

دیگر ز برادران با نام | آن غازی نیک نیک فرجام
آن شمع شبان تیرهٔ ما | بی مشعل اوست روز ما شام
او نیز شهید تیغ غم شد | در نزد خدا گرفت آرام
آن جمله فدائیان مظلوم | در آن دم سپر دین عام
از آن بروان شان درودی | افزون ز حساب شام بایام
باشد که روان شان بگوید | کاحسنت باین مبارک اقدام
گردیده سیاه روی ابلیس | نزدیک تمام اهل اسلام
خواهم ز خدای خود بمیرد | فتنه گر بی حیاء بد نام
خواهم به بلاء بد بیفتد | در پنجهٔ انتقام ایام
خواهم که کشد بکام خویش | آن افعی فتنه در سرانجام

ز افسونگر کهنه کینه گیرد

ز آشوبگر شوم کینه گیرد

بسم الله الرحمن الرحیم

مثنویات

"مستمند"

سنبله ۱۳۶۴
ه‍ش

بسمه سبحانه وتعالی

سال پارین ، دوازدهم ماه میزان ۱۳۶۳ هش در روزیکه عازم سفر بشاپر بودم قواء
دیر انجمر با آزرم خدا نشناس ومتجاوز روس و وطن فروشان بی اراده شان آهنگران
را اشغال نمودند . بر بشاپر درشنیدم که درآنجا از کشتار ، ویرانگری ، آتش سوزی و
غارت هیچ خرد گذاشت نه نموده اند ، ومردمان مؤمن آن دست زنان وکو دکان خودرا
گرفته خانه وکاشانه را را نموده آواره شده اند .

درانجا بپاس خون شهداء وحرمت آن گلزمین زیبا چکامه ئی وقطعه مثنوی سرودم
که مطلع اولی این بود : (ای ادنگاه کهن درمرز بوم چیچران) ... ومطلع دومی این بود :
(برای ماتمت آهنگرانم ...) که دران غربت ایام نشر شد ودرنخستین اثر ناچیز
من : (ارمغان سنگر) چاپ گردید .

ازقضاء الهی این سفر بدرازا کشید تا بماه اسد ۱۳۶٤ هش ازدار هجرت بدار جهاد برگشتم
ودیدم که از ضربت مجاهدین اسلام ، آهنگران برای ملحدان به عذاب کده مبدل شده که ناچار
مجبور به فرار ازآنجا شدند که من این سخنان موهون را بمناسبت این آزادی میمون می نگارم .

۲۵ سنبله ۱۳٦٤ هش / ۱٦ سپتامبر ۱۹۸۵ میلادی

" مستمند "

« مثنوی »

خداوندا منم ممنون احسان — ز جور ملحدان بودم پریشان
دران غربت دران آوارگی ها — هجوم غصه ها بیچارگی ها
بملک مردمان بودم مهاجر — ز غم های وطن آزرده خاطر
شنیدم چون جفای روسها را — ستمگر کافران بی خدا را
بگفتم ماتم آهنگرانم — برآوردم دو دست ناتوانم
ترا خواندم ز صدق دل دعائی — به اشک تر نوشتم التجائی
بنودم گرچه از اهل سعادت — دعایم گشت مقرون اجابت
خدایا شکر بی پایان ترا باد! — که آن مینوسرا گردیده آزاد

چو برگشتم پس از ده ماه غربت — بدین دار جهاد از دار هجرت،
سپاه غیر را من خوار دیدم — بذلت خسته و افگار دیدم
زیاران مجاهد در حصارند — چو خس در نزد شان بی اعتبارند
چو موش دزد در زیر زمینند — که نور مهر و مه را هم نه بینند
چو خفاشند اندر تابش خور — به ظلمت ها گریزانند از نور

نه پائی کز چنین ظلمت برآیند — نه آن جرأت کزین بیشتر بپایند

دران تاریک جا جائی نفس نه — هزاران مرتبه زانجا قفس به

صدای نعرهٔ الله اکبر (ج) — نمودی جمله گی را خاک برسر

هوا از تیر باران مجاهد — بفرق شان تگرگ مرگ بارید

کمک آمد بدیشان عسکر روس — هزاران عسکر سنگ پیکر روس

گریختند در پناه شان ازینجا — بسمت و سوی دیگر ناشکیبا

سحر بلبل بشاخ نسترن شد — گلستان خالی از زاغ و زغن شد

هزار الحان سرود حریت خواند — به آزادی نوا کرد و پرافشاند

ولی اینجا نه یک کاشانه برجاست — نه آبادی نه آب و دانه برجاست

ازین گلشن بجز خاکستری نیست — درین بستان یکی شاخ و بری نیست

بخون غلطیده آن سرو روانش — به آتش سوخته شاخ ارغوانش

بزهر آمیخته آب زلالش — شده شام سیه صبح وصالش

نسیمش بوی خون و مرگ یاران — رساند بر مشام سوگواران

سر قبر شهیدانش چراغان، — بزیر خاک جمع ماه تابان

شهیدان جان نثار و پاکبازند — شهیدان در قیامت سرفرازند

ز خاک شان گل جاوید روید — هزاران غنچهٔ امید روید

بحمدالله که آن امید باقیست　　　فروزان مشعل توحید باقیست

خدایا مستمند و ناتوانم　　　طریق دادخواهی را ندانم

درون سینه دارم سوز و آهی　　　پریشان خاطر و حال تباهی

تو خود تأثیر در گفتارم افکن

نگاه لطف بر کردارم افکن

خلوص نیت

در جهاد

هدیه به سنگرگزینان جوانمردی که بمیدان اندر آمده اند و با روسهای متجاوز و اردوی الحاد سرخ درپیکارند که خلوص نیت را درین کارزار مقدس همواره مرعی دارند

«مستمند»

خلوص نیت در جهاد :

شبی غرق در بحر فکرت شدم — به افسوس و اندوه و حسرت شدم
غمی داشتم غمگساری نبود — بجز این دل زار یاری نبود
دران شام تنها دران فکر غم — دلم بود و من بودم و چشم نم
دران جایگاه محقر مرا — یکی درج بود پر ز گوهر مرا
که هر یک ازان گوهران بهین — همی بود نور ضمیر غمین
فروغ دو چشمان گریان من — همه نور بخش شبستان من
بلی ! آن کتب خانهٔ بود خرد — که زنگ کدورت ز دل می سترد
خوشا زان همه گوهر بی بها — سخن های پاکیزهٔ مصطفی (ص)
گشودم یکی پیش چشمان خود — یکی نسخه از بهر درمان خود
همی دیدم من از خلوص آن کتاب — که بود از احادیث فصل الخطاب
ز گفتار فرخنده فخر رسل (ص) — امام هدی پیشوای سبل
محمد (ص) خجسته حبیب خدا — محمد (ص) شهنشاه هر دو سرا

بسی دیدم از جایگاه شهید — ز تمکین و اعزاز و جاه شهید

شهادت مقامی است بس ارجمند — مقامی بلند تر ز هرچون و چند

چنانکارزویش پیمبر (ص) نمود — ز یکبار و دو ، بل تکرر نمود

شهیدان به نزد خدا زنده اند — به مینو سرا شاد و پاینده اند

نه سکرات موت و نه قبر ای عزیز — نه خوفی هنگامهٔ رستخیز

ولی شرط اخلاص بس مشکل است — خلوص نیت از صفای دل است

قبول عمل نزد حق سر بسر — به اخلاص نیت بود معتبر

بلرزید جانم ز سر تا بپا — چو برخواندم این گفتهٔ مصطفی (ص)

چو برپا شود در قیامت حساب — اول آنکس آید بهر جواب

که در جنگ با کفر گشته شهید — بوده بس حال قلبش پدید

از او باز پرسد خدای قدیر (ج) — خداوند ذره نگر سخت گیر

که دادم ترا نعمت بیکران — چه کردی بدنیا بشکران آن

چه آوردهٔ روز آوردن است — که روز حساب است و بشمردن است

بگوید خدایا نمودم جهاد — شهادت پذیرفتم از هر مراد

نمودم براه تو جانم فدا — به پیمان و عهد تو کردم وفا

خدا گویدش این دروغ است و زور — که کار تو بود از شهادت بدور

تو از بهر شهرت شدی رو بجنگ — نه از بهر ایمان و ناموس و ننگ

تو در بند دریافت شهرت بدی — تو مفتون نام شهادت بدی

از آن رفتی در صحنهٔ کارزار — که بر جرأت خود بری افتخار

بدان جان سپردی که نه از بهر من — شدی بنده نفسک اهرمن

در انجام شود عاجز از گفتگو — نماند یکی ذره آتش آبرو

بفرمان ذوالاقتدار عظیم — بصورت کشندش بسوی جحیم

ملائک ورا سرنگون افگنند — بدوزخ هم آتش اندرون افگنند

به قعر جهنم شود جای او — بدان نار سوزنده مأوای او

بنیت چون نباشد درست از نخست — اساس عمل هم نگردد درست

جهادی که بر دین بود استوار — جهادی است مقبول پروردگار

شهادت که از جذبهٔ حق بود — بیقین نیک بختی مطلق بود

کسی کو بحق میدهد جان خود — وفا میکند عهد و پیمان، خود

فروشنده او هست و حق مشتری — چه طرفه است اینگونه سوداگری

معاد گران می برد زین عمل — نعیم جنان می برد زین عمل

ولی آنکو از راه جهل و هوا — بدل داشت منظور غیر خدا

نیت داشت تحصیل مال و منال — گرفت از تعصب طریق ضلال

به پیکار قومی و جنگ نژاد — به اظهار شهرت دهد جان بباد

و یا از ریاکاری و شور عزم — چو شیر ژیان رو نماید برزم

نباشد از اینها یکی فی سبیل — بتصریح محبوب رب الجلیل

جهادی مقبول آن کبریاست — جهادی که فرمودهٔ مصطفی است

جهاد جوانمرد دلداده ایست — قتال مسلمان دلداده ایست

که در راه اعلاء فرمان حق — سر و جان نماید بقربان حق

بغیر خدا سر نساید بخاک — کسی را که باشد دل تابناک

بلندی بجز نام او ناسزاست — سزاوار اعزاز نام خداست

خدایا ! دل تابناکم بده — شراری درین مشت خاکم بده

که نپسندم عزت بجز نام تو — نسایم جبین جز باکرام تو

نظر کن بدین بندهٔ مستمند

که از عشق دارم دل دردمند

۱۴ قوس ۱۳۶۴ ش

کارنامهٔ از فاروق اعظم

رضی الله تعالی عنه

قوس ١٣٦٤
هـ ش

کارنامهٔ از حضرت فاروق اعظم

سیدنا عمر خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ

خلیفهٔ دوم اسلام

حضرت فاروق امیر المؤمنین
آنکه از عدلش منور شد زمین

مظهر عدل الٰهی بود او
مشعل راه خدائی بود، او

در رهٔ دین تیغ جوهر دار بود
کاخ عدل دین را معمار بود

آن فقیر حقیر ست نیک خواه
کوه زر در نزد او چون برگ کاه

روز و شب با ناتوانان یار بود
با یتیمان چون پدر غمخوار بود

شب که فارغ بود از احکام روز
کو بکو می گشت تا هنگام روز

تا بداند کیست مظلوم و حزین
تا بفهمد کیست از وی در امین

بر دهد خود داد آن مظلوم را
شاد سازد قلب این مغموم را

بود شاهنشه ولی تاجش نبود
پوستین از خز و سنجابش نبود

خرقهٔ پشمینهٔ کردی بجان
قوت وی بود اندکی خشکیده نان

با فقیران صحن مسجد جاش بود | نخل بن، هم گنبد خضراش بود
جز محقر خانهٔ از خود نداشت | لیک قصر عدل دین را بر فراشت
برد کاخ عدل را تا آسمان، | آفرین خواندند بروی بومیان
چون بکف بودش زمام مؤمنان | روم و فارس شد به کام مؤمنان
جامه‌ها آورده بودند از یمن | تا کند قسمت امیر انجمن
چون میان مؤمنان تقسیم کرد | عدل دین را بر همه تعمیم کرد
قسمت هر یک برابر داد او | جامه‌ها بر حله یکسر داد او
از عدالت ذرهٔ بیرون نشد | بر متاع این جهان مفتون نشد
برگرفت از جامه‌ها بی امتیاز | سهم خود را آن امیر پاکباز
قد و بالا داشت چون سرو روان | نغز و زیبا همچو شاخ ارغوان
گر بجمع مردمان بودی قیام | یا نمودی گاهی آهنگ خرام
خوشنما همچون گل رعنا بُدی | چون سوار از مردمان بالا بُدی
ساخت بر خود پیرهن زان جامه‌ها | کرد بر تن شد بمنبر ان شها
مؤمنان را کرد دعوت آن زمان | بر جهاد فی سبیل الله عیان
جاهِدوا الکفّار بر ایشان بگفت | از زبان درفشان گوهر بسفت
ناگه از یک گوشه مسجد بلند | آمد آوازی ز مرد ارجمند

کای عمر رض ما گفته تو بشنویم — ز فرمان تو هرگز نپرویم
قد تو از قد ما بالاتر است — از چه رو پیراهنت اندر بر است
ورنه آن جامه ترا موزون نبود — حق تو از حق ما افزون نبود
پس فزون بگرفته‌ئی از جامه‌ها — حق ما را کرده‌ئی ضایع چرا
حضرت عمر رض بمنبر شد خموش — نیک بر آن اعتراضش داد گوش
حرف او بشنید آن شه از کرم — با جبین باز و خلق محترم
حضرت ابن عمر رض در جمع بود — آنکه اندر بزم دین چون شمع بود
خواست از وی آن شهی عادل عمر رض — تا که از آن پیرهن گوید خبر
ابن عمر رض بر جواب آغاز کرد — آن گره در جمع یاران باز کرد
گفت : والله حق دیگر نیست این — هوش کن تقصیر عمر رض نیست این
بر پدر دادم ز سهم خویش من — تا شود بر قد سروش پیرهن
تا که بتواند بمنبر بر شود — تا ز منبر صحبت کشور شود ،
کشوری ز اقصای اقصای زمین — ز امتداد بحر ابیض تا به چین
بعد از آن سائل قناعت کرد و گفت — از خلیفه حق نمی باید نهفت ،
این زمان برگو که حرفت بشنویم — هم ز جان و دل به آن فرمان بریم

عدل اسلام عزیز اینگونه بود — حاکم آن پاک چون آئینه بود
بهر نیم گز جامهٔ یا بیش و کم — چون که پوشیده بدی آن محتشم
بر امیرالمؤمنین کرد اعتراض — بر خلیفه زین کرد اعتراض
او نکرد از پیمبر (ص) یا ملک — بر طرف بنمود از خود زود شک
نه ورا طرف خطاب خود نمود — نه اورا زجر و عتاب خود نمود
عدل و انصاف الهی این بود — سایهٔ لطف خدائی این بود
جرأت رعیت بدین اندازه بود — زان سبب آئین احمد (ص) تازه بود
تاکه ما صدیق (رض) و عمر (رض) داشتیم — تاکه ذو النورین (رض) و حیدر (رض) داشتیم
از عدالت قصر دین آباد بود — جمله مردم از ستم آزاد بود
تا علم داران احمد زنده بود — مشعل دین هر طرف تابنده بود
ای دریغ! اندیشه ها گشته خراب — حاکمان بگرفته راه ناصواب
پیروان از ظلم و ظلمتها خموش — اعتراضی برنمی آید بگوش
این زمان آن جرأت رعیت کجاست — عدل عمر (رض) بر سر ملت کجاست

«تا شعار مصطفی (ص) از دست رفت»

«قوم را رمز بقا از دست رفت»(۱)

---

(۱) این بیت از حکیم امت شاعر اسلام علامه محمد اقبال لاهوری تبرکاً آورده شد.
«مستمند»

بمرثیهٔ محمد نعیم شهید
(طاب ثراه)

کنم فریادها از سینه بیرون / فرو ریزم ز مژگان اشک پرخون
ز استبداد روس این دشمن دین / فغان سازم فغان سازم بصد کین
ز ظلم اردوی ناپاک احمر / تجاوز پیشه گان شوم کافر
فغان از دست خونخواران الحاد / ز جور این ستمگاران بدزاد
درین کشور دل بیغم نه بینی / یکی کاشانه بی ماتم نه بینی
بسان لاله دلها داغدار است / ز ماتم چشم ها چون چشمه سار است
یکی را نو جوانی خفته در خون / یکی را نو نهالی گشته واژون
یکی را خون چکد از هر دو دیده / که جسم یوسفش گرگی دریده
یکی مجنون صفت سر در بیابان / که لیلاش بود در بند و زندان
یکی را گم شده ماه جهانی / نیابیده ازو نام و نشانی

یکی را گشته از بم خانه ویران / بزیر خاک و خون جان داده طفلان

گروهی زهر هجرت را چشیده / بجز غم روی شادی را ندیده

خوشا بر رزم جویان مسلمان / به این کافرستیزان مسلمان

به سربازان با ایمان احمد(ص) / به فرزندان نیکوی محمد(ص)

که پا برهنه در پیکار باشند / به جنگ اردوی خونخوار باشند

جهادشان بحکم دین و ایمان / بدستور حیات آموز قرآن

بسر دارند سودای شهادت / به سینه عشق لیلای شهادت

دلم سرگشتهٔ دشت جنون است / سرشک دیده ام سیلاب خون است

بچشم من سیه شام است امروز / درین اندوه جانکاه جگرسوز

مرا زین غصه یاران استخوان سوخت / ازین آتش تمام جسم و جان سوخت

شرارے در نیستان تنم زد / تنم را سوخت در پیراهنم زد

مرا چون دود پیچان ساخت این غم / به این گردون گردان ساخت این غم

چنانم سوخت تا خاکسترم ماند / چو ابر تیره این چشم ترم ماند

نیِ دمساز جانم بینوا شد / نوای غم ز نایم غم فزا شد

به افسوس شهید نور دیده / به گلشن نونهالی نو رسیده

میان نوجوانان نوجوانے / به نخل زندگی پیوند جانے

بروز جنگ با دشمن چو شیری — نه شیری قهرمان مرد دلیری
جوانمرد نکوکار نکو روی — به اخلاق پسندیده نکوخوی
گلی از گلستان مصطفی(ص) بود — فرشته خوی و با جود و سخا بود
جهادش قوت بازوی ما بود — بدشمن مظهر خشم خدا بود
شجاعت داشت، غیرت داشت همت — همیشه بود در فکر شهادت
چو بر سوی شهادت بود مایل — به آخر شد به این اندیشه نایل
به نزد ما چو نام وی نعیم است — به نزد حق بر جنات النعیم است
دریغا آن جوان با صفا رفت — شتابان در جوار مصطفی(ص) رفت
دریغا بر قد و بالای دلجوش — به آن رخسار نغز و چشم و ابروش
دریغا غنچهٔ نشگفتهٔ او — دریغا نرگس نیم خفتهٔ او
دریغا بازوی مرد افگن او — دل پر نور و فکر روشن او
دریغا بر خصال دلپسندش — به همت های طبع ارجمندش
دریغا بر سخا و داد و جودش — نبودی هیچ باک از هست و بودش
دریغا بر جهاد و جان نثاریش — زعشق سنگر و از بی قراریش

اگر چه سینهٔ ما داغ دار است — دل خونین ز غم ها سوگوار است
ولی باید که غم بر دل نداریم — ز دیده اشک ماتم را نباریم

اساس کار این دنیا همین است — که آخر جای ما زیر زمین است

بنای این جهان بر بی وفائیست — به اول وصل و در آخر جدائی است

شهیدان زنده و پاینده باشند — دل شاد و لب پرخنده باشند

به زنده گریهٔ ماتم نزیبد — گهی شادی دل پرغم نزیبد

شهیدان را همی دارد خدا خوش — محمد (ص) سرور هر دو سرا خوش

شهیدان همنشین مصطفی (ص) بیند — شهیدان سرفراز دو سرا بیند

بیا ای مستمند خستهٔ زار — به سینه داغ حسرت را نگهدار

سخن کوته نما کوته بیانی — که اسرار سخن گفتن ندانی

سخن را ده به نیکوئی تمامی — بکن بر سال تاریخ اختتامی

چو از حق یافت الطاف شهادت

«غریق جان» شد اندر بحر رحمت

ش‌ه ۱۳۶۴

تیر تکبیر

ای مجاهد توئی سرباز خدا — توئی سرباز سرافراز خدا
رایت فخر بنام تو بود — آیت فتح بشان تو بود
لرزه برکاخ کرملین فگنی — شعله بر مکتب لینین فگنی
آن شد از ضربت تو خاک بسر — این ز خشم نگهت گشته شرر
تیر تکبیر تو سنگر شکند — قصر افسون ستمگر شکند
برق شمشیر تو در ظلمت شام — مطلع صبح ظفر داده پیام
مؤمنان را همه آزادی ز تو — ملحدان را همه بربادی ز تو
خشم حق بر سر الحاد توئی — بندهٔ مؤمن آزاد توئی
سر بجز نزد خدا خم نکنی، — سازش خلقی و پرچم نکنی
پاره پاره ز تو زنجیر ستم — ناتوان حیله و تزویر ستم
از تو رسوای ابد روس لعین — آنکه میخواست جهان زیر نگین

آنکه افراشته بر زور و ستم / اعنی بر همهٔ دنیا پرچم

آنکه نیروی بلا مانع غرب / هست وحشت زده زو جمله بحرب

شد در اندیشه که گردد دایم / بر همه ثروت عالم حاکم

ره گشاید، به بحر و بر هند / ره سوی کشور پهناور هند

پس از آن حاکم دریا گردد / قدرت مطلق دنیا گردد

بر فضا رخنه به طیاره کند / حکم بر اختر و سیاره کند

دین و دل از همه جا بردارد / بلکه آئین حیا بردارد

نقشهٔ دسیسه باطل ز تو شد / همچو خر در شده در گل ز تو شد

از تو شد پرچم اتحاد نگون / از تو شد آتش بیداد زبون

حامل سختی ایام توئی / ناجی ملت اسلام توئی

مؤمن مکه و یثرب ز تو اند / بلکه از مشرق و مغرب ز تو اند

جمله دلها به وفای تو بود / گوشها وقف صدای تو بود

چشم امید همه باز بتو / جمله را سوز بتو ساز بتو

توئی اندر دل و در جان همه / توئی جان همه جانان همه

دست ها بهر دعای تو بلند / نرسد تا بتو آسیب و گزند

تا تو باشی ظفرت باد قرین / دشمنت باد پریشان و حزین

هست اعجاز محمدؐ بتو یار — قدرت مطلق سرمد بتو یار
صیت رزم تو بجاها گیرد — در جهان از همه بالا گیرد
توئی رزم آور مشهور جهان — نافیٔ قدرت مغرور جهان
حائز دولت کونین توئی — فائز نعمت دارین توئی
تو ندانی همه این فتح و فلاح — همه پیروزی و اقبال و صلاح
نه ازین بازوی مرد افگن تست — نه ز عقل و خرد روشن تست
بلکه از قدرت دین تو بود — دین تو دشنهٔ کین بود،
گردن دشمن مکار بُرد — سینهٔ ملحد خونخوار درد
نشکند لشکر ایمان هرگز — نگسلد عزم مسلمان هرگز
آن بتائید خدا بسته کمر — این بآئین وفا گشته سمر
تو ز حق دان و ز خود غره مشو — هیچگه غره درین باره مشو
هرکسی راکه خدا خوار کند — ملحدش کرده سبکسار کند
هرکسی راکه دهد عزت دین — نشود خوار بصد لشکر کین
هرچه از فتح و ظفر می آید — حمله زین راه گذر می آید
شکر آنرا بدعا باید کرد — از همه رو بخدا باید کرد
ای مجاهد که تو چون جان منی — حافظ کشور ویران منی،

حرف دیگر ز من زار شنو ! — بغم و غصه گرفتار شنو

دیده ها سوی بهار تو بود — ناظر آخر کار تو بود

مرو هرگز تو رهٔ کفر و خلاف — با برادر مشو هرگز به مصاف

دشمنت در سر ره کرده کمین — که ز خون تو کند رنگ زمین

حیلهٔ دشمن غدار نگر — حق ازین داده بتو فکر و نظر

تفرقه باعث بدنامیٔ تو — بل بود عامل ناکامی تو

گر پسندی تو بخود کین و دغا — بکشی بر سر خود تیغ جفا

دشمنت راحت و آسوده شود — نقص و خسران تو افزوده شود

دشمنت آتش تو تیز کند — تا ترا گمره و خونریز کند

حلهٔ شوکت تو چاک شود ، — پایهٔ قدرت تو خاک شود

بیشتر فتنه بهم کیش مکن — تاکنون کردهٔ زین بیش مکن

باز آ ، باز که وقتت نه رود — از تو این عزت و شوکت نرود

دستهٔ خار نهم در گذرت — که بو که بر خار من افتد نظرت

خیزد از دستهٔ خارم به مشام — بوی گلدستهٔ نورسته مدام

جای گل بر سر دستار نهی — مرهم بر تن افگار نهی

نسبت این خار اگر باغ و چمن — هست چون لالهٔ آزاد وطن

چون دل داغ جگر ها با اوست — لاجرم جمله نظر ها با اوست ،

بوی خون عطر شهادت دارد   رقم عز و سعادت دارد

میستمند ، تو نصیحت گر تشت

خستهٔ حالت درد آور تشت ،

۲۷ سرطان ۱۳۶۵ هش

به برادر رئیس عبدالسلام که روز کی چند در اثر بیماری تب از سنگر به بستر شده بودند ، گفتار ذیل را تقدیم نمودم .

صبا ای قاصد مردان مهجور   صبا ای کارساز منزل دور
صبا ای یار هر محزون مضطر   صبا ای نامه بر پیغام آور
صبا از من بگو مرد خدا را   رئیس مهربان با وفا را
رئیس عبدالسلام آن یار جانی   بمیدان جهاد و جان فشانی
صبا ای پیک نیکو خواه خوش پی   بخوان از من دعا نیک باوی
رسان از من سلام و احترامی   پس از آن اشک و آهی با پیامی

که ای سردستهٔ محبوب سنگر — توئی در جمع ما سالار و مهتر
ترا یاران همدل می‌شمارند — که خود را یار جانت می‌شمارند
یقیناً جمله‌گی یار تو باشند — بهر روز و شب همکار تو باشند
به نسق و نظم گشته کار و بارت — زسعی قاضیان حق مدارت
یکی را در کف افتاء جهاد است — دگر را در بغل احکام داد است
یکی از حفظ وحدت راز گوید — دگر از مکر دشمن باز گوید
یکایک شرع احمد (ص) می‌رسانند — فرامین محمّد (ص) می‌رسانند
جهاد فی سبیل الله نمایند — بحکم حضرت الله نمایند
قوماندانان که فرماندار جنگند — قرین اسپ و شمشیر و تفنگند
همه فرماندهان جان‌نثارند — همه با دانشند و حق گذارند
زجان با عزت دین آشنایند — زدل فرمانبر حکم خدایند
جوانان دلیر پاک گوهر — که دارند در دل کهسار سنگر
بضد اردوی سرخ اند ضیغم — ولی همچون برادر جمله با هم
بگاهی حمله چون شیر ژیانند — بروز جنگ چون پیل دمانند
بلند پرواز چون شاهین و بازند — چو شاهان تاج بخش و سرفرازند
یقین فرماندهٔ ایشان تو باشی — سپه سالار هر میدان تو باشی

چرا همچون سحر دامن کشیدی	ز سنگر بالش و بستر گزیدی
ترا آرام جز سنگر نمی بود	ز سنگر مسکن بهتر نمی بود
شنیدستم بجان تو تب آمد	که جانها از فراقت برلب آمد
کنون در بستر تب جا گرفتی	تب و تاب از وجود ما گرفتی
ترا تب آمد و رفته ز ما تاب	بجان تو تب و ما گشته بیتاب
بیا ما را چنین بیتاب مگذار	غریق لجهٔ گرداب مگذار
بیا تب را ز جان و هم تن افگن	تب محرق بجان دشمن افگن
بیا کز بیم تو بیتاب گردد	دلش را تب بگیرد آب گردد
تب کهنه دود تب تازه گیرد	تب محرق رسد تب لرزه گیرد
بهارستان جانت باد خرم	نصیب دشمنت بادا تب غم
گلستان وجودت باد پربرگ	نثار دشمنت بادا تب مرگ
دعای من بود از حضرت حق	ازان دانای بی همتای مطلق
تبت را حق بلطف خود کند خوش	بجان دشمن اندازد تب آتش
درخشان اختر تاریخ غوری	چو خورشید منور غرق نوری
شده روح شهاب الدین ز تو شاد	که دارد دشمن از تو شور و فریاد
تو ئی همچون غیاث الدین غوری	به عدل و نصفت سلطان سوری

زتو شاد است ارواح نیاکان		زتو خوشنود گردیده شهیدان
بملک چیچران مرد سعیدی		به شام تار ما شمع امیدی
تو بر رزمندگان چشم وچراغی		گلی کاندر میان باغ وراغی
تو شمع محفل احباب بودی		تو مرگ ملحد نا باب بودی
وجود جبهه را بودی تو چون سر		سها بودی وغمخوار ورهبر
کنون مارا چنین دلخسته مگذار		عزیزان را تو بی سردسته مگذار
زهجران تو یاران ناشکیبند		غمین وزار وحیران وغریبند
غم یاران خود زین بیش مپسند		حزین وخسته ودلریش مپسند
امید ما توانائی تو امروز		شفیق مستمندانی تو امروز
بتاریخیکه من این نظم گفتم		خزف را چون درشهوار سفتم
زخورشیدی هزار وسه صد وشصت		که با پنج دگر گردیده پیوست

تقدیم ازهجرت سردار عالم (ص)
که انگشت رسالت راست خاتم

میزان ۱۳۶۵ هـ ش

"مستمند"

بسمه تعالی

جل جلاله

باثر خوابیکه درین شب ها مولانا جلال الدین بلخی رومی را دیده بودم سروده هذا را بمناسبت هشتصد و چارمین سال تولد وی تقدیم روان آن عارف و مرشد بزرگ اسلامی نمودم «مستمند»

ششم عقرب ۱۳۶۶ هـ ش مطابق:

ششم ربیع الاول ۱۴۰۸ هـ ق.

شب مرا درحالت آواره گی
حالت افسرده گی، بیچاره گی

درمیان لانهٔ بی روزنی
نی مرا شمع و چراغ روشنی

خاطر افسردهٔ غمگین من
تلخ کرده راحت شیرین من

چشم بستم از الم خوابم نبرد
خواب دراین موج بتابم نبرد

شعلهٔ اندوه درجانم گرفت
خسته گشتم غم گریبانم گرفت

من درین غمهای بی پایان خویش
همسفر با اشک سرگردان خویش

آه، پی در پی سوی گردون بسیج / همچو زلف ماه رویان پیچ پیچ
با خدا راز و نیازی داشتم / بر درش سوز و گدازی داشتم
آستان حق پناه مؤمن است / جای سوز و اشک و آه مؤمن است
کای خدایا دل پریشان تا بکی / داغ حسرت بر دل و جان تا بکی
تا بکی این ظلم و استبداد روس / تا کجا این آتش بیداد روس
این وطن مأوای بیدینان نبود / جایگاه نامسلمانان نبود
خود گواهی تا بدوران بوده‌ایم / پاسبان دین و ایمان بوده‌ایم
سومنات هند ما بشکسته ایم / راجه اجمیر را ما بسته ایم
نیزهٔ محمود فتح باب هند / نور بخش جمله شیخ و شاب هند
مشرکان را دعوت توحید برد / گمرهان را تابش خورشید برد
از شهاب الدین غوری در جهان / نام باقی مانده در هندوستان
پاسبان غور و غزنین و هرات / داد جمعی را ز گمراهی نجات
حضرت انسان و مسجود ملک / عالم اسماء و برتر از فلک
بازداشت از سجدهٔ هر چوب و سنگ / از جبینش پاک شسته این داغ ننگ
او جدا کرد از رهٔ امید و بیم / احسن التقویم از دیو رجیم
تا بشر دیده سوی مولی کند / سجده بر آن خالق یکتا کند
ایخدایا هست سلطانی ز تو / غوری و محمود و سامانی ز تو

احمد و ایوب و اکبر از تو اند — جمله سرداران کشور از تو اند

بود عشق حق توان بخشای ما — زنده در سینه دل شیدای ما

هر کجا در زیر سقف آسمان — بود مارا فتح و پیروزی نشان

این خراسان جایگاه شیر بود
تابناک از مصحف و شمشیر بود

صد هزاران عالم روشن ضمیر — هر یکی تابنده چون بدر منیر

زین وطن روشنگریها کرده اند — علم همدوش ثریا کرده اند

ای دریغا بلخ ما ام البلاد — گشته اکنون سخت پامال فساد

چیست کابل را که خونین بینمش — مرکز نیروی بیدین بینمش

غزنه کو؟ تخت جهانداران چه شد؟ — آن سنائی خانهٔ عرفان چه شد؟

کو هرات؟ آن پرورشگاه کهن — حیف آن شهر شهیدان وطن

خواجه عبدالله انصاری کجاست؟ — آن الهی گو چگونه بی صداست

نور دین جامی چرا خاموش ماند — دیگ اهل دل چرا از جوش ماند

تحفة الاسرار وی پیوست ما — سبحة الابرار وی در دست ما

گر تو از زنجیر مد خواهی نشان — ناید اکنون غلغلش در گوش جان

جای و زنجیر پولادین گرفت، — گردن شیر و پر شاهین گرفت

نازنیان شد اسیر اهرمن
وای من ای وای من ای وای من

ایزدا ! این پاک قرآنرا ببین — کرده زیر پای شیطانرا ببین
خانهٔ تومسجد ما سوخته — دیده بر عرش معلی دوخته.
تانخستین کعبه را ویران کند — خاک یثرب برهوا پران کند
بعد ازان فرمانده دنیا شود — حاکم خشکی و دریاها شود
آسمانرا زیر پا آرد فرود — برسر خورشید برخواند سرود
همسری با قدرت اعلی کند — از اتم گیتی ته وبالا کند
دادبخت ! تابکی برماستم — تابکی هردم نصیب ماست غم
تابکی بمبادهای بی امان — تابکی آواره وبی خانمان

خون گلگون شهیدانرا ببین
اشک خونین یتیمان را ببین

آه سرد بیوهٔ دل خسته را — درچمن آن شاخهٔ شکسته را
لاله‌ها بین بردمیده واژگون — نوعروسان درحنابندان خون
سرو وشمشاد وصنوبر را ببین — آن چنار سایه گستر را ببین
آن یکی غلطیده باخون ترشده — وان دگر از جور خاکستر شده
کشت زار خرم ما شد تباه — گلشن سرسبز ما گشته سیاه

قریهٔ معمور ویران گشته حیف
بی‌سر وبی اهل وسامان گشته حیف

کردگارا ! بنگر این آوارگان — جمله مشمول خدائی امتحان

آن زنان و طفلک معصوم را — پیرمرد خستهٔ مظلوم را

رفته ملیونها زبیم ملحدان — در پناه کشور همسایگان

خیمه اندر خیمه بینی بی خروش — گرم و سوزنده که مغز آرد بجوش

ساکت و بی نور و تنگ و برده خواب — همچو قبرستان سراسر بی حساب

تشنه گانرا آب خاطرخواه نیست — لقمه نانی گاهی هست وگاه نیست

اندران گرما و سرما روز و شب — میکشند هرگونه گون رنج و تعب

گر دران ملک غریبی جان دهند — جان برای قاصد جانان دهند

نی لحد یابند آنجا نی کفن

نی غم و غم پرسی زان انجمن

نی بران آه سحرگاهان اثر — نی به شام تیره امید سحر

یا مگر افگنده بر ما آسمان — درگه امید را قفل گران

کارسازا ! تا بکی این ابتلا — تا بکی پابستهٔ دام بلا

نیست ما را طاقت این امتحان — رحم کن ایخالق هردو جهان

ایکه بر اسرار پنهان آگهی — بندگانرا در همه وقت همرهی

بنگر این دو چهره ها را ای معین — نوکران دشمن و روس لعین

خویشتن را در صف ما جا دهند — تا نفاق اندر میان ما نهند

غالباً این دستهٔ پر مکر و فن — کرده صدگونه فساد اندر وطن
هست کارشان نفاق انداختن — آتش کین را فروزان ساختن
آتش کین تا فروزانتر شود — ملت اندر حال خود مضطر شود
دشمن از پیکار ما گردد رها — کشور افتد در دهان اژدها
چون میان دوستان افتد خلاف — تیغ خود دشمن گذارد در غلاف

باز ماند امت از رزم و جهاد
نیست جهدی تا نباشد اتحاد

طرفه تر ای بی نیاز ای بی نیاز! — آشتی نامیده این جنگ دراز
دشمن غدار مفسد را ببین — بر لبش صلح و به سینه جنگ و کین
روز و شب آتش کشاید سوزناک — همچو خاکستر نموده جرم خاک
لیک میگوید که آتش بس بود — غارت و کشتار دیگر بس بود
هست در قاموس جمله ملحدین — معنی اعلام آتش بس چنین
از هوا حمله به پاکستان کند — خانهٔ همسایه را ویران کند
از گلیم خویش پا بیرون کشد — قریه ها یکسر بخاک و خون کشد
اینچنین بمبارد هاے ناروا — بر سر همسایه هاے بی نوا
فاجعه بار آرد و مرگ آورد — صد ستم بر شاخه و برگ آورد
کودکان سوزند و خاکستر شوند — داغ غم بر سینهٔ مادر شوند

مومن همسایهٔ انصار را | است اسلام و نیکوکار را
ملتی کاوارگان را یار شد | چون برادر غمکش و غمخوار شد
در جهان زیر سپهر لاجورد | کس چو پاکستان بما یاری نکرد
پاک و افغان مثل روح و تن بود | یا دو گل از طرف یک گلشن بود

این دو گل از شاخسار مصطفی است
هر دو از یک نوبهار مصطفی است

خون وی آمیزد اندر خون ما | غم فزاید بر دل محزون ما
دستهٔ بی میهن لغزیده را | خائنان تربیت گردیده را
در نهانی سوی پاکستان کند | هم سفر با دیو و با شیطان کند
می فرستد بهر تخریب و فساد | تا از آن ره ضربه آرد بر جهاد
تا که بمبی در بغل پنهان کنند | باز مخفی در دم دکان کنند
یا به استادنگهٔ موتر برند | یا درون خانه و دفتر برند
منفجر سازند وقت ازدحام | تا شود باعث برای قتل عام
معنیٔ صلح کمونست این | آشتی سوسیالست است این
آشتی ملی و صلح و ثبات | نیست جز جنگ و خرابی و ممات
دشمن روسی جنایت میکند | نوکران خود حمایت میکند

داده یک مشت حرامی زاده را
اقتدار کشور آزاده را

یا الهی حال انسان را نگر! / خودکشی، خود رفته، خود بیخبر
نوع آدم سر بسر یک پیکر اند / زانکه در خلقت هم از یک گوهر اند
عضوی زان گر روزگار افسرده کرد / دیگر اعضا نیز می آید بدرد
این زمان آئین همدردی کجاست / آدمیت رفت و نقش آن بجاست

زین همه همنوع بیجان جمود،
مستعانا! نیست امید گشود

آن مجلل کاخ پیمان ملل / وان مطنطن خط منشور دول
بازئی دست ریاکاران بود / ظلم آباد جهانخواران بود
نیست آنجا ناتوانان را پناه / نیست آنجا زورمندان را گناه
فیصله‌ها مانده آنجا تو بتو / زانکه دارد دوسه تن حق وتو
حال اعدا خود چنان است ای ببین! / حالت سرد احبا را ببین
مؤمنان یکسر بخواب غفلت اند / یا که مخمور از وفور نعمت اند
هر یکی سرگرم کار خویش شد / زین حکایت غفلت شان بیش شد
گر گذشت از هند و کشت سیلاب سرخ / کس ندارد تاب این گرداب سرخ
کشتی اندر بحر احمر میبرد / نقد و جنس هفت کشور می برد

بی نیازا! مشکل اندر مشکل است
بار ما سنگین و پای اندر گل است

من ندانم تا کجا خواهد کشید — این درام شوم پایان ناپدید
کی بود تا این معما حل شود — تا بکی اوضاع ما مختل شود
دوستان در آزمون روزگار — تا کی ای فریاد درس پردگار
دشمنان مسرور و سرخوش تا بکی — قسمت ما گشته آتش تا بکی
من درین افکار پرپیچ و خمم — از حد افزون گشته یارب یاربم
آخر از امواج غم بازآمدم — بر وجود خود نظرساز آمدم
یاری کردم دل مصدوم را — خواندمش یا حی یا قیوم را
ذکر حق دل را قراری آفرید — تا سکون اندر تنم آمد پدید
دیده از پرواز خود آرام شد — خواب را این مرغ وحشی رام شد
خواب باشد طرفه اسرار جهان — کس نداند حکم این راز نهان

هست ز انوار نبوت خواب نیک
هست ز آثار رسالت خواب نیک

دیدم اندر خواب مولانای رُوم — آنکه داده شرح اسرار علوم
نی نواز پاکباز حق طلب — پیشوای اهل عرفان و ادب
رایت علم و عمل افراخته — مثنوی را مغز قرآن ساخته
آنکه کار حق بحق انداختی — خویشتن بر عشق حق پرداختی
عشق ورزیدی بلطف و قهر حق — عشق ورزیدی بسیر و جهر حق

گرچه شد ویرانه شهرش در نبرد | یادی از بلخ برین هرگز نکرد
شکوهٔ از ظلم چنگیزی نکرد | درد دل با شمس تبریزی نکرد
گفت با معشوق خود معبود خود | قبلهٔ حاجات خود مقصود خود
« عاشقم بر لطف و بر قهرت بجد | ای خوشا من عاشق این هر دو ضد »
مرشد والاگهر دیدم بخواب | رنج خود گفتم به آن عالی جناب
داستان حالت زار وطن | داستانها از جهاد مرد و زن
خواندم از شهنامهٔ خیل شهید | شرح دادم وحشت خرس سفید
مشکلات جمله گفتم سر بسر | از بلا واز قضا واز قدر
حرف من شنید پیر محتشم | گفت بر من ای اسیر درد و غم
« بر سمندر باشد آتش خاندان | لیک باشد برد گر مرغان زیان »
« نزد عاشق درد و غم حلوا بود | لیک حلوا بر خسان بلوا بود »
چارهٔ درد شما باشد جهاد | لیک شرط این جهاد است اتحاد
شد جهاد همچون عبادات دگر | داشت باید بر شروط آن نظر
وحدت و اخلاص شد شرط قبول | این عبادت را ز گفتار رسول (ص)
« مؤمنان معدود لیک ایمان یکی | جسم شان معدود لیکن جان یکی »

« جان گرگان و سگان ازهم جداست »
« متحد جانهای شیران خداست »

(تولد مولانا در بلخ ۶ ربیع الاول ۶۰۴ هـ ق و وفات شان ۵ جمادی الاخر ۶۷۴ هـ ق در قونیه
واقع شده .)

در رثاء استاد محترم

خلیلی مرحوم

هنگامیکه استاد سخن و شاعر ملت مظلوم افغانستان خلیل الله خلیلی رحمة الله علیه که به ۱۴ ثور ۱۳۶۶ هـ ش در حالت آوارگی در پاکستان برحمت حق پیوستند و من در سنگر های جهاد در ولایت غور از وفات استاد گرانمایه خبر یافتم این مرثیه را انشاد نمودم . «دستمند»

تا ایزد این سیاه شب ما سحر نکرد — «دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد»(۱)

تا محمل جهاد نیفگند بار خویش — تا کاروان حق سفر عشق سر نکرد

تا موکب سپاه محمد نشد مقیم — تا حق جنود خویش قرین ظفر نکرد

تا تیغ فتحمند عزیزان نشد نیام — تا رزم جوی دور ز دوشش سپر نکرد

تا شعله های آتش دشمن نشد خموش — تا یار فتح و نصرت خود کارگر نکرد

(۱) این مصرع : دلبر برفت ... از حافظ رح تضمین شد .

تا کیوان مادر میهن نشد رها | تا روس را خدای ز کشور بدر نکرد
تا گوهر ز دست شده نامده بکف | تا ماهتاب جلوه درین بام و در نکرد
تا آفتاب کامل آزادی وطن | از مطلع امید یکی سر بدر نکرد
دردا که آفتاب فروزان گرم جوش | زین بیشتر درنگ درین رهگذر نکرد
در بارگاه انس سفر کرد ای دریغ | با محرمان خاک سخن بیشتر نکرد
آن پیر زنده دل که برفت از میان ما | یک لحظه زندگانی خود بی ثمر نکرد
استاد آسمان سخن مؤمن ادیب | صاحبدلی که از سخن حق حذر نکرد
علامه‌ای که دانش وی بود وقف دین | آزاده‌ای که سوی اسارت گذر نکرد
در بزم صادقانهٔ آزادگان عشق | شیدا نشست و چشم سوی حیله‌گر نکرد
عشق بود زنده و با عشق شد بخاک | غیر از حدیث عشق حدیث دگر نکرد
دریا سخنوری که زگفتن نشد خموش | تا دامن زمانهٔ ما پرگهر نکرد
زین چرخ پرستاره فزون است نشر وی | نثری که هیچ دانشی از وی هدر نکرد
نظمش که روح بخش تر از آب زندگیست | کس نیست تا که کام از او چون شکر نکرد
دست از قلم نداشت بهشتاد سال عمر | تا خدمت بزرگ بعلم و هنر نکرد
پروردهٔ زمان، خلیلی نامور | بر آستان دشمن میهن نظر نکرد

ریزم گهر ز دیده و دل در عزای وی
ایزد دهد بهشت برین از برای وی

دایم همه که بود خلیلی بملک جان　　همچون نسیم صبح آید ز گلستان

چون داشت در میان دلش عشق آتشین　　سوز کلام وی بود از عشق جاودان

سر دفتر محبت وی بود عشق حق　　عشق محمد ﷺ آن سرو سردار رستان

عشق وطن که شعبه ز ایمان مومن است　　در رگ رگ وجود همیشه است آمیز مان

تاریخ را بدیده روشن گشود و دید　　تحقیق را نکرد و مانی دریغ از آن

بنوشت از گذشته این مرز بوم پاک　　تا افتخار ماضی میهن کند عیان

با ناتوان خسته همی بود همنوا　　با مستمند عاجز درمانده هم عنان

از قصر شاه گفت هم از کلبه فقیر　　گفت این بود مثال زمین آن چو کهکشان

گر خادم اند قصر فلک پا برای چیست　　باید که شاه خدمت مردم کند بجان

استاد مردی بود که در روزگار خویش　　صد گرم و سرد دید ز تقدیر آسمان

گر شد باوج عزت وگر بر سریر خاک　　پولاد آبدیده برآمد درین میان

چندان کمر بعهد کمونیزم بسته بود　　تا آنکه روس ملحد از گشت بدگمان

زنیرو ببرزمین حجازش قضا فگند　　اندر پناه خانه قیوم مستعان

بازش قضا بجانب بغداد ره نمود　　دشمن گرفت کشور محبوب وی عیان

مردانه شد بدشمن ناپاک روبرو　　زد پشت پا بکرسی ننگین خائنان

این لحظه انقلاب نو آمد بشعر وی　　جولان تازه داد بکلک گهرفشان

در عین ضعف پیری و آوارگی و رنج　　شیرین سرود و صفت رزم آوران

آنانکه در جهاد مقدس بسنگرند   آنانکه بسته اند الی العهد کاروان
وقف جهاد کرده همه گفتگوی خویش   غیر از جهاد حرفی نیاورده بر زبان

خوش باد در خورنگه (۱) فرخنده عدن
روح تو ای سخنور آوارهٔ وطن

داند خدا که بی تو چگونه است حال ما   در روز های محنت و شب های ابتلا
اشک غم است و درد فراق و دل حزین   تیر جفا و تیغ ستمگار بی حیا
در سنگرند هموطنان دلیر تو   رزمندگان مومن صدیق باوفا
خونین مصاف های قوی با نوای سرخ   هنگامه های خیبر و بدر است و کربلا
صد داغ غصه بود بدلهای ما دریغ   داغ دگر ز رحلت تو گشت جابجا

گر گویمت امیر سخن بد نگفته ام !!
ور گویمت شهید وطن کی بود خطا

بود آرزوی قلبی تو دیدن وطن   دیدار دوستان هنرمند و باصفا.
گفتی که کاش از تو ستانند جان تو   در زادگاه پاک تو در قلب آسیا
بود از نصیب روز ازل مشت خاک تو   در خوابگاه جمع پریشان بی نوا
در خوابگاه هجرت و دور از دیار و یاد   اندر کنار تربت سرگشتهٔ قضا
خواندند بر جنازهٔ غربت نصیب تو   آوارگان ز جان و دل آمرزش و دعا
بر مرقد تو خطبهٔ عزیان نموده اند   با چشم پر ز گوهر و دلهای غم فزا

ماییم رنج و محنت و پیکار سرنوشت
تو در جوار رحمت قدوس ذوالعطا

این حاملان بیرق توحید و دین حق
وین غازیان عرصهٔ خونین مدعا

این عاشقان سنگر آزادی و شرف
وین حامیان منهج والای مصطفی

این پا برهنه مردم هشیار سربلند
وین قوم حق‌شناس مسلمان پارسا

از سوگ تو به سنگر خونین نشسته زار
وز سوز تو به دیدهٔ خون بار هم صدا

دیگر نوای دلکش شعر تو کی رسد
دیگر کجا است چون تو کسی درد آشنا

بر «مستمند» خستهٔ افکار دردمند
درد فراق تست کنون درد بی دوا

بی مایه‌ام سخن نتوانم رسا کنم
بیچاره‌ام بماتم تو گویم این رثا (۱)

ای باد اگر به تربت استاد بگذری
از مشت خار مرا ارمغان بری

۱۳ رمضان المبارک ۱۴۰۷ ق هـ مطابق ۲۰ ثور
۱۳۶۶ هـ ش

(۱) رثا : مرثیه ، سرود ماتم .

به استقبال از قصیدهٔ

معروف «فرخی»

«سیستانی»

در مدح محمود غزنوی و فتح سومنات، مطلع :

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر . . . .

مگو دگر سخن از هفت رزم اسکندر — که روس را چه رسید از نتیجه اش بر سر
سخن از آنکه سکندر بروس رفت و چه کرد — فسانه باشد و سوی فسانه راه مبر
فسانه های سکندر ز بسکه گفته شده — بهر زبان شده معروف و هر دیار سمر
حکایتیکه سکندر به هفت رزم قوی — گرفت مملکت روس را بفتح و ظفر
حکایتیست که آنرا نظامی نظم نمود — ز دیدگاه ادب همچو عقد لعل و گهر
ولی فسانه را هر جا دروغ پندارند — که بر حقیقت آن کس نداده باز خبر
بیا دروغ گذار و رهٔ حقیقت گیر — شنو حقیقت شیرین مثال شهد و شکر
شنو حقیقتی از رزم ملت افغان — بضد لشکر خونخوار روس شوم اختر

بشنو حقیقت پیکار حق و باطل را — ستیز لشکر ایمان و اردوی احمر

بشنو حقیقت این کارنامهٔ عظمی — که عظمتش بود از هفت سقف بالاتر

چو روس با همه نیرو و سپاه خویش آورد — که گیرد این وطن پاک را به بوم و بر

بپای شد همه جا شور و نهضت سپاهی — ز کابل و هری و غور و غزنه و لوگر

ز بامیان و سمنگان و زابل و گردیز — ز هیرمند و ارزگان ز فاریاب و کنر

ز بادغیس و بدخشان و قندهار و فراه — ز شهر شیر خدا مرتضی علی حیدر

ز شرق تا بغروب و شمال تا به جنوب — ز ذوالفقار وطن تا به تنگی خیبر

ازین طرف همه افراد مومن مظلوم — ازان طرف همه خونخوار و ظالم و کافر

ازین طرف همه پای برهنه در میدان — ازان طرف همه غرق زره ز پا تا سر

ازین طرف نه سلاحی که جنگ را شاید — ازان طرف همه در دست آتش و اخگر

ازین طرف تفنگ فلتگی همه دوش — ازان طرف همه بمب افگن و هلیکوپتر

ازین طرف نه نظامی نه قدرتی نه سواد — ازانطرف ز غرورش بکهکشان همسر

ازین طرف همه با فقر دست در آغوش — ازانطرف همه دزد و خبیث و غارتگر

ازین طرف تو چنین ملت ضعیف ببین — ازانطرف به ابر قدرت جهان بنگر

گرفته نیمهٔ دنیا بزور در قبضه — فگنده خلق عظیمی به جور در آذر

نه حق شناسد و نی دین و مذهبی هرگز — همه فضائل معروف نزد وی منکر

مگر ز آدمیان نیست کو نداند هیچ | که کیست حضرت انسان و چیست حق بشر
درین جهاد مقدس بسا که خفته بخون | جوان تازه رسیده نهال سرو و صنوبر
چه دختران سیه‌چشم سیمتن اینجا | که از شرف زده بر قلب پاک خود خنجر
چه مادران ستمکش ز درد فرزندان | که گشته از غم جانسوز داغ داغ جگر
بسا پدر که ز رنج فراق دلبندش | نشسته روز و شب اندر میانه مجمر
بسا یتیم شکسته ضمیر سرگردان | نشسته بر سر گور پدر بدیدهٔ تر
بسا فلک‌زده بیوه غمین و خسته و زار | که رفته از بر وی یار مهربان شوهر
بسا مهاجر دلخون خانمان ویران | ره فرار سپرده سوی دیار دگر
درین کشاکش طاقت ربای ناموزون | نبرد هست اسلام و روس بدگوهر
خدای گشته مددگار ما که می‌بینیم | قوای دشمن ملحد ز خار و خس کمتر
برهنه پای مجاهد دلیر ما را بین | بزانو آمده از وی قشون سنگ پیکر
بکارزار ابرقدرت خدا ناشناس | دو صد حماسه نماید هزار گونه هنر
بیا بدیدهٔ انصاف خود تماشا کن | که روس میبرد از تیر و تیغ ما کیفر
بسوی کشور آتش گرفتگان بنگر | که گشته هر دمن و دشت و سنگ آن سنگر
بیا ز کارنامهٔ ما جمع مستمندان بخوان | که روس گشته ازین کارزار ما مضطر

«ز کارنامهٔ ما گر دو داستان خوانی»
«بخنده یاد کنی کارهای اسکندر» (۱)

---

(۱) وزدارخه از فرخی.

بیستم رمضان المبارک ۱۴۰۷ ق و
مطابق ۲۷ ثور ۱۳۶۶ ش هـ

آه پریشان

ای جان به صبا بگشای این سینهٔ جوشان را
تا باز برد هرسو این آه پریشان را

در مملکت افغان جنگ حق و باطل بین
طوفان حوادث را وین موج خروشان را

برخاک شهیدان شو تا راز نهان یابی
گوش دل و جان واکن آوای خموشان را

چون سینهٔ هر سنگ است از خون عزیزان سرخ
بازار گران بشکست مر لعل بدخشان را

این بیرق اسلام است بر قلهٔ هندوکش
بنگر ز نگاه شوق شاهین پرافشان را

فریاد ز آزادی از پرچمی و خلقی

ننگ است هزاران بار این ملک فروشانرا

زین کور دلان کم پرس کیفیت حق ایدل

خفاش کجا بیند خورشید درخشانرا

۱۶- ۷-۱۳۶۶ هش

" مستمند "

عشق

" مخمس بر غزل خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه "

عشق باشد ز خوب و بد دوری　　　همدم اشک و آه مهجورے
پیش جانان ز دید خود کوری　　　" ایکه دائم بخویش مغرورے "
" گر ترا عشق نیست معذورے "

عقل و عشق‌اند هر دو از هم فرد　　　عشق بر عقل اعتبار نکرد،
عشق دیوانگیست زو برگرد　　　" گرد دیوانگان عشق مگرد "
" که به عقل عقیله مشهورے "

ایکه پر از می است ساغر تو نیست پروای روز محشر تو
عشرت و مدهوش و مخش در بر تو "مستی عشق نیست در سر تو"

" رو که تو مست آب انگوری "

زر خالص کجا و زر اندود صوت خر نیست نغمهٔ داؤد
ای تنت گشته چاق و سرخ و کبود " روی زرد است و آه درد آلود "

" عاشقانرا گواه رنجوری "

"مستمندا" مزن ز پس خنجر کار داور گذار با داور
عیب خود گفتن از همه بهتر " حافظ از ننگ و نام خود بگذر "

" ساغر می طلب که مخموری "

۳۰ عقرب ۱۳۶۶ ش

به استقبال از چکامهٔ عرفانی و معروف استاد خلیلی رحمة الله علیه :

صبح بکوهسار شو جلوهٔ ارغوان نگر . . . .

جلوهٔ ارغوان

صبح بکوهسار شو سنگر مومنان نگر

بر سر کوه جا بجا بیرق جاودان نگر

شیر ستاده بر ستیغ در کف وی برهنه تیغ

غره زند بسان میغ همت نوجوان نگر

دیده کشا به سنگ سنگ خفته بر آن یکی پلنگ

دست کشاده بر تفنگ مرد ی پاسبان نگر

ذات خدای برتر است از همه چیز بهتر است

وز همه زورورتر است نعرهٔ عاشقان نگر

قله آسمان خراش هست همی ستاده باش

راز نهفته کرده فاش مسند غازیان نگر

صخره‌نشین عقابها همدل و همرکابها

کرده بسی انقلابها دستهٔ دوستان نگر

گردش چشم رزم جو برق امید و آرزو

معنی امر جاهدوا برلب وی عیان نگر

دست نبرده برغذا چرخ کبود برفضا

ریگ درشت زیر پا بستر پرنیان نگر

مؤمن باخدای را حملهٔ همچو شیر بین،

دشمن بی خدای را لرزه بر استخوان نگر

مرقد آن شهید بین آنکه حقش خرید بین

وانکه بحق رسید بین زندهٔ کامران نگر

بین که بوقت نوبهار برسر خاک آن نگار

لاله دمیده بیشمار جلوهٔ ارغوان نگر،

نیست ذلیلی جز نفاق نیست عزیزی جز جهاد

عبرتی از گذشته گیر یک دو سه داستان نگر

۶ عقرب ۱۳۶۶ هـ ش

"مستمند"

«آشتی»

«زهرت کنیم در گلو حلوای آشتی»

دیگر مزن نقارهٔ رسوای آشتی — ای بی‌وطن کجاست ترا جای آشتی

تو منکر خدائی و ما معتقد به وی — هرگز ز ما مکن تو تمنای آشتی

یک صد هزار ملحد روسی است در وطن — برگو که چیست مقصد و معنای آشتی

هر روز جنگ و غارت و تخریب و قتل عام — لیک از دروغ میکشی آوای آشتی

از ظلم روس خانهٔ ملت خراب شد — هرگز نکرده طبع تو پروای آشتی

از یک طرف صدای خطرناک توپ و بم — وز یکطرف ز لب زده سرنای آشتی

دانم بزیر پردهٔ فریب است و مکر و ریو — ز امروز آشتی و ز فردای آشتی ،

بنگر که زخم تیغ تو از استخوان گذشت — زهرت کنیم در گلو حلوای آشتی ،

بشنو که عاقلان زمانه چه گفته اند — ای بیخبر ز گذشته کشیدای آشتی

کشتی پدر تو دانهٔ صد کینه کاشتی — کشته پدر چگونه زند رای آشتی

چون با فریب خدمت بیگانه میکنی — از سر فروگذار تو سودای آشتی

پنهان دروغ تو نشود زانکه دیده ایم — از چشم دل بعرصهٔ پیدای آشتی

دیدار تیره روزی ماضی و حال ما — عبرت بس است در شب یلدای آشتی

ای آنکه کارنامهٔ تو جنگ و غارت است — زیر رواق گنبد خضرای آشتی،

کی اعتماد مردم دانا بحرف تست — تاریخ کی ز تو شده بنیای آشتی

در کارگاه عالم امکان بکار تو — این اختران نکرده تماشای آشتی

آلوده با مقاصد تزویر کردهٔ — این طرفه حرف پاک و مصفای آشتی

ما خوب زین مقاصد ناپاک آگهیم — هم آگه از درازی و پهنای آشتی

کرده بهله حیله نهان در حروف صلح — گسترده دامها به سر و پای آشتی

در کارزار مردم مظلوم "مستمند" — درمانده کنون به الفبای آشتی

ما عاشقان حقیم و شکسته جام صبر — کس را بتو نمانده شکیبای آشتی

ما از جهاد طالب عز و سعادتیم — تا جان رسد به شاهد رعنای آشتی

ما و جهاد و لذت این جان فشانی ها
تو و فساد و این همه غوغای آشتی

خزان ۱۳۶۶ هـ ش

هوالله تعالی
جل جلاله

«مشکل و مشکلات»

دوستان! در تیه غربت زار و سرگردان شدن
مشکل است! اما ره نادان از آن مشکل تر است،
موسم گل، ترک گفتن گلستان عیش خویش
مشکل است! اما شب هجران از آن مشکل تر است»
بوسه بر دندان مار و پنجه بر چنگال شیر
مشکل است! اما غم پنهان از آن مشکل تر است،
پا برهنه از پی یک نان دویدن سال ها،
مشکل است! اما در دونان از آن مشکل تر است
در ره مقصود عذابی از حد افزون یافتن،
مشکل است! اما دم حرمان از آن مشکل تر است،
روز و شب اندر میان قعر آتش سوختن،
مشکل است! اما دل سوزان از آن مشکل تر است،

درمیان غار بودن با یکی از در قرین ،
مشکل است ! اما چه خذلان ازان مشکل تر است
گفته بودم زندگی بی دوستان مشکل بود
لیک ازان هم زیستن با دشمنان مشکل تر است
(طوق گردن حلقهٔ زنار کردن مشکل است ،)
حلقهٔ درگوش از رهٔ فرمان ازان مشکل تر است ،
زین همه مشکل که بشمردم بحکم عقل و دین ،
ملک را دیدن بدست ملحدان مشکل تر است ،
کوه را بردن بود بهتر نه انیکه با روس
زانکه بار روس از کوه گران مشکل تر است ،
"مستمندم" نزد حق اما به باطل زورمند
چون اسارت از عذاب دو جهان مشکل تر است

۳۱ اسد ۱۳۶۵
هـ ش

بت شکن مؤمن افغان

رزمندهٔ پرشور وطن‌خواه خداخوان   ای مرد مسلمان!
شاد است زپیکار تو در جنت یزدان   ارواح نیاکان

تو حامل پیغام شهیدان وفائی!   با صدق و صفائی!
تو مائل آزادگی هر دو سرائی!   تو شمع هدائی!

تو قابل هرگونه ثنائی و دعائی!   اندر دل مائی!
تو قاتل هر ملحد زندیق دغائی!   تو مرد خدائی!

طوفان هلاک آوری بر لشکر شیطان   ای بحر خروشان!
الطاف خدا یاور تو در سر میدان   هر لحظه و هر آن

حق بهر تو دین و دل و ایمان و بصر داد   هم فکر و نظر داد
در بازوی مرد افگن تو زور و هنر داد   هم شوکت و فر داد

بر دشمن تو خواری و خسران و ضرر داد — هم خوف و خطر داد
بنگر بتو از روی کرم فتح و ظفر داد — هر شام و سحر داد

ای حافظ این کشور خون خفتهٔ ویران — از غارت دزدان،
نام تو شده بت شکن مؤمن افغان — مشهور به دوران

از هیبت پیکار تو لرزیده کرملین — استمگر لیلین،
وز نعرهٔ تکبیر تو شد معرکه خونین، — بر لشکر بیدین
تو شمع امیدی که شدی مشعل بالین — هم لایق تحسین
زیبد به سرت از ره فخر افسر زرین — ای خسرو شیرین

ای آنکه توئی خنجر خونریز، درخشان — آهیخته و عریان
دشمن شده از ضربت پیکار تو حیران — رسوا و پریشان

چشم همه بر همت والای تو باشد — بینای تو باشد
امروز نظرها سوی فردای تو باشد — بالای تو باشد
اندر سر یاران همه سودای تو باشد — غوغای تو باشد
مجنون صفتان عاشق لیلای تو باشد — شیدای تو باشد

مضمون جهاد است که ترا میکنم عنوان، — در شعر پریشان
بخرام! که امروز توئی نازش دوران، — ای پیرو قرآن

بر سینهٔ دشمن بزن از دشنه و خنجر — بر ملحد کافر
با دست یکی باش تو در هر صف سنگر — ای جان برادر
زنهار ! مزن بر رگ جان تیزی نشتر — ای ماه منوّر
خود را مکن از تفرقه درمانده و مضطر — از لشکر احمر

بر وحدت تو میرسدت نصرت سبحان — هم رحمت رحمان
مفهوم حدیثی است ز سردار رسولان — چون گوهر تابان

۵ سنبله ۱۳۶۵ هـ ش

«مستمند»

« باد سیاه »

بادسموم آمد و فصل خزان   آفت باغ و چمن و بوستان
گل شده پژمرده بهر گلستان   سوخته گردیده سیه ارغوان
گشته تبه جلوه گه لاله زار

سرو سرافراز شده واژگون   قامت شمشاد شده همچو نون
برگ درختان شده زرد و زبون   غنچه تر گشته زگلشن برون
بلبلکان رفته بدیگر دیار

ابر دگر لعل وگهر ریز نیست   باد ، دگر مشک تر آمیز نیست
خاک ، دگر خرم و زرخیز نیست   باغ ، دگر شاد و دل انگیز نیست
آب ، دگر یخ زده در جویبار

نیست بهاران و زمستان یکی — تودهٔ برف و گل و ریحان یکی
زاغ و زغن مرغ غزلخوان یکی — سوخته جگر با لب خندان یکی
نیست یکی ماه دی و نو بهار

حاکم این کارگه ممکنات — فضل حیات آرد و فصل ممات
مرگ دهد از پی صبح نشات — باز کند زنده همه کائنات
هست چنین صنعت پروردگار

همچو خزان حالت زار وطن — از سپه بدگهر اهرمن
هست بهر خلوت و هر انجمن — داغ دل و سوختن و ساختن
سر بکف و جان بلب و بیقرار

خفته بخاک است بسی نازنین — غرقه بخون است بسی مه‌جبین
چهرهٔ یاران زغم اندوهگین — ز آتش بم سوخته یکسر زمین
از در خیبر همه تا ذوالفقار

بادسیه آه یتیمان بود
یخ زده آوای ضعیفان بود

غمزده دلهای عزیزان بود
سلسله زنجیر اسیران بود

از ستم روسیه نابکار،

هست چو این عالم امکان ز حق
مشعل امید فروزان ز حق

بیرق توحید پرافشان ز حق
جلوهٔ خورشید درخشان ز حق

زود کند فیصله پایان کار

زنده بود شمع امل "مستمند"
در دل هر غمزدهٔ دردمند

تا به ابد نیست چنین قید و بند
از پی پیکار و شکست و گزند

نصرت عاجل رسد از کردگار

۱۹ عقرب ۱۳٦۵ هـ ش

"مستمند"

تقریب میلاد مبارک

سرور کائنات

صلی اللہ علیہ وسلم

دلا تا کی درین محنت بہ مہر دیگران بینی ،،
امید مہر بانی را زہر نامہر بان بینی ،،
دروغ است آنچہ درپیمان منشور ملل بستند
چراغ کذب را از چہ فروغ جاودان بینی
بہ ظاہر از برائے ناتوانان است این میثاق
ولی ہرجا بچشم اندر ستم بر ناتوان بینی
دران کاخ مجلل حاصل ما ناتوانان نیست ،
بجز غصب حقوق و زور گز زور آوران بینی ،،
درین دنیای بی دردان مگو اندوہ خود با کس
چرا ہمدرد خود این جمع بی درد زمان بینی

به میلاد مبارک دامن پاک محمد (ص) گیر
که رسم دادخواهی را از ان جان جهان بینی
ترحم ! یا رسول الله (ص)، بحال امت مظلوم
ازین بیداد بی پایان که در افغانستان بینی
شب میلاد تو چون آتش آتش پرستان مرد
ندانم از چه برپا آتش این ملحدان بینی
فرو غلطید آن طاقی که از رفعت بکیوان بود
که از غیرت نیارستی به آن گردن کشان بینی
به این گردن کشی ها روس ظالم را مده مهلت
که از شر فسادش پر زمین تا آسمان بینی
بتان در کعبه از هیبت همه شد سرنگون آن شب
زچه در مسجدها بادهٔ این مفسدان بینی
بجا کردیم دستور جهاد و غزو با سنت
نظر کن تا صف اندر صف شهید خون چکان بینی
به شوق شمع دین تو همه پروانه گردیده
نگاهی ! تا درین امت هزاران سوخته جان بینی،

جوانان سعادت پیشه باشند در دل سنگر
اگر پیل دمان یابی واگر شیر ژیان بینی
صدای نغمهٔ جان بخش قرآن مجید است آن
دل شب گر خروش اندر میان گوش جان بینی
غریو جان ستان نعرهٔ تکبیر حق باشد
سحر گر دشمنانرا لرزه اندر استخوان بینی
به زانو می خزد اکنون ابر وحشیٔ روس اینجا
بجنگ آ ، تا بچشم خود شکست صد چنان بینی
هم از نیروی ایمان است این فتح شگفت انگیز
سرافگنده توانگر را بدست ناتوان بینی
زخون پاک فرزندانت ای میر امم اینجا ،
نگر تا صد هزار اندر هزاران ارغوان بینی
ندارد هیچ تحویلی زمستان و بهار هرگز
درین ماتم سرا هرگونه آثار خزان بینی ،
سخن افسانه باشد گفتن از شادی و خوشبختی ،
که در این وضع دهشت را نه این بینی نه آن بینی ،

چو یکسر ماتم عام است در ملک و دیار ما
نه کس را با طرب یابی نه کس را شادمان بینی

شرار آتش بم های آتشزائی اعدائیست
که دود شهر ما را سوی سقف کهکشان بینی

همه آغشتهٔ خون است ، گر باد وزان بینی
همه آلودهٔ زهر است ، گر آب روان بینی

بداغ نامرادی زیستن -- ای بادشه ! تا کی؟
تو تا کی این همه مظلومیت بر امتان بینی

خدا را داد ما زین ملحدان فتنه گر بستان
تو تا چند این چنین ما را بدین رنج گران بینی

مرا پاس ادب زین بیش گفتن باز می دارد
بیا تا زین ستم ها گونه گونه داستان بینی

سنائی[1] و خلیلی[2] پخته پیران سخن باشند
ببخشا "مستمندت" را چو نقصی در بیان بینی

---

(۱) حکیم الهی سنائی غزنوی علیه الرحمة والرضوان را درین بحر چکامه عرفانی است دل انگیز و عرفانی بدین مطلع : دلا تا کی درین زندان فریب این و آن بینی .
یکی زین چاه ظلمانی برون آ تا جهان بینی .

(۲) استاد سخنوران عصر ما خلیلی مرحوم را نیز درین وزن چکامه ایست زیبا ، رسا و بلیغ راجع بحالت جانسوز وطن و گریه بر قندهار که مطلع آن این است :
دلا تا چند زندان غم اندوه جهان بینی — فریب زندگی را در نگاه این و آن بینی

در تابستان ۱۳۶۳ هـ ش در هنگام بازدید از خرابه های شهر تاریخی
فیروزه کوه و منار جام سروده بودم «مستمند»

منار جام

اینکه سر بر فلک مینائی مینافام است
افتخار وطن غور منار جام است

هشت قرن است که با عظمت خاصی برپاست
بارش و باد ز برکندن وی ناکام است

یادگاریست که از شوکت اسلام بجاست
اثر قوت و پایندگی اسلام است

طرفه آیات الهی و احادیث نبی (ص)
گرد در گرد وی اینها چه نکو ارقام است

این نقوشی که به پیرایهٔ آیات بود
مظهر ذوق و هنرمندی آن ایام است

یعنی از عصر درخشان غیاث الدین است
کار آن شاه نکو خصلت نیکو نام است

یاد آن حشمت دوران شهاب الدین است
شاه غازی که بحق درخور صد اکرام است

آنکه جان در ره توحید و شرف کرد فدا
آنکه پاشیده از و جمعیت اصنام است،

دو برادر که بدند خانهٔ دین را معمار
چون دو بازوی که پیوسته بیک اندام است

آن یکی کار جهانبانی و دادش بودی — شغل فرخنده کز وی همه کس آرام است

وین دگر دعوت حق کرد و همه پند گرفت، — روح وی شاد که این طرفه نکو اقدام است

رائی و راجه گی و شرک براند اخت همه — گفت پیغمبر حق را هکذا پیغام است

ای دریغا همه آن عزت و اقبال کجاست — که نه زان روز نشان است و نی هرگز نام است

آه زین شهر که ویران شده از گردش چرخ — آن چه آغاز مشعشع وین چه سخت انجام است

شهر فیروزه کوه و جایگه قصر برین — گوئیا چهرهٔ خاک آلودهٔ ایتام است

وای زین گردش چرخ فلک و دور زمان — از جهان چشم وفا سخت خیال خام است

بهر پندار غلط شکوه از ایام خطاست — گهی هست که سنگین تر آن دشنام است

شاعران جمله گنه بر سر دوران آرند — بی گنه چرخ به نزد همگان بدنام است

چرخ بر نیکی و زشتی همه یکسان گذرد — هست انسان که درین دائره احکام است

این خرابی همه از فعل بد چنگیز است — عمل آن سگ بدطینت بدفرجام است

آن جهنم سیر جابر دوزخ کردار — ننگ تاریخ بشر ظالم خون آشام است

بدتر از لشکر چنگیز و سپاه انگریز

وحشت اردوی غارتگر بدهنگام است

آنچه بر ما گسترده روز و شب از ارتش روس
اشک و خون است و پریشانی و قتل عام است

غرش توپ و بم و گردش طیاره و تانک
از سحر تا به شب تار و ز شب تا بام است

«مستمندا» دل محزون قوی دار که حق
قادر مطلق و ذوالعزة والاکرام است،

این علم های جهادی که بهر جاست بلند
اختران امل و طرفه نکو اعلام است

تابستان ۱۳۶۳
ملش

انقلاب انقلاب!

ای خورشید !!

دیگر اینجا متاب ای خورشید ! — برمیا از حجاب ای خورشید!
گرچه حق نوربخش فرموده ست — با مسیح(ع) همرکاب ای خورشید!
همچنان جامهٔ غریبانه — تا بیوم الحساب ای خورشید!
خاک مرده ز تو بگیرد جان — خاک را رنگ و آب ای خورشید!
سبزه روید شجر ثمر آرد — همچو عهد شباب ای خورشید!
ارغوان زینت چمن گردد — گل گشاید کتاب ای خورشید!
تا شود نیک رهنمون ما را — سوی مالک رقاب ای خورشید!
عنب و نخل در رسد در باغ، — نه ز بهر شراب ای خورشید!
حق ازان باده را حرام نمود، — که بود ناصواب ای خورشید!
می گساران رفیق شیطانند — غرق در منجلاب ای خورشید!

در طلوع تو جدوجهد معاش
درغروب تو خواب ای خورشید!

هست این انتظام صانع پاک
گیتی را فصل وباب ای خورشید!

روز هر رمز آشکار شود
شب بزیر ثیاب ای خورشید!

سالگرد بهار ونو روز است
شادی شیخ وشاب ای خورشید!

پای تا سر بزر همی گیری
بر فلک در شتاب ای خورشید!

افسر زر نهی تو بر تارک
بهتر از لعل ناب ای خورشید!

خیر وشر را بیک نظر بینی
زیر نیلی قباب ای خورشید!

شکوه از تو خلاف انصاف است
با تو سازم خطاب ای خورشید!

گرم و خندان میا درین کشور
غصه را در میاب ای خورشید!

خاک ما ملک سوگواران است
سوگ ما بی حساب ای خورشید!

در نظرگاه جمع محنت کش
روز دار وطناب ای خورشید!

یک بیک نیزه های مژگانت
جرقه های عذاب ای خورشید!

کشور ما که ملک ایمان بود
در حضور وغیاب ای خورشید!

گشته از ظلم روس خاکستر
از حد افزون خراب ای خورشید!

از در شرق تا بغرب ببین
موج خون بپیچ وتاب ای خورشید!

شهر آزادگان به مجمر خون
رو نما چون حباب ای خورشید!

گردن شیر بسته با زنجیر | بالهای عقاب ای خورشید!
مسکن بلبلان و کبک دری | جای بوم و غراب ای خورشید!
زیر پای ستمگران بنگر | تربت بوتراب ای خورشید!
خیبر و ذوالفقار روی در بند | خود بخاکی نقاب ای خورشید!
عارفان خدای جوی هرات | جمله در اضطراب ای خورشید!
«غوری» و «غزنوی» بفریادند | در لحدگاه خواب ای خورشید!
بشنو از مرقد جمال الدین | شرح ام الکتاب ای خورشید!
در دل شهر قندهار بسوخت | خرقهٔ آنجناب ای خورشید!
سخت بر زخم ما اثر دارد | تابش آفتاب ای خورشید!
از نعیم جهان درین محنت | نیست کس بهره یاب ای خورشید!
آسمان از غبار و دود سلاح | در شده در سحاب ای خورشید!
برق شمشیر و رعد تکبیر است | انقلاب انقلاب ای خورشید!
تو شکوه جهاد حق را بین | از برای ثواب ای خورشید!
زینهار از عذاب ترک جهاد | اجتناب اجتناب ای خورشید!

شمع قرآن انیس ماست بشب
نیست گر ماهتاب ای خورشید!

در بهاران که باد فرور دین | خوش وزد بی حساب ای خورشید !
بر مزار شهید آزاده | آورد مشک ناب ای خورشید !
آسمان گریه ها نماید ساز | تا فرو ریزد آب ای خورشید !
بردمد از فراز هر تربت | لاله و گل ، گلاب ای خورشید !
لاله های امید دلشدگان | همچو دُرِّ خوشاب ای خورشید !

بهر امید هند این مژده ،
حق بود کامیاب ای خورشید !

حمل ۱۳۶۶ هـ ش
«مستمند»

فریب آشتی بعد از

ناکامی در جنگ :

ای دل بیا که طرفه تماشای دیگر است | نیرنگ دیگر است و معمای دیگر است ،

دیروز بود چشم من و نقش کارزار | امروز پیش دیده الف بای دیگر است

دشمن که تیر کینهٔ وی خورده بر زمین | اکنون به سوی فکرت و سودای دیگر است

این بیحیا که هست کج آهنگیش عمل | بشنو که باز بر لبش آوای دیگر است

جنگ آور پلید دم از صلح میزند | دردا ز صلح مقصد و معنای دیگر است ،

بنگر پس از جنایت و بیداد ای دریغ! | از مکر و خدعه بر سر دعوای دیگر است

دعوای «لویه جرگه» و قانون آشتی | هم با لبا درازی و پهنای دیگر است ،

این لویه جرگه مجلس روسی آبیگمان | در شهر کابل است و یا جای دیگر است ،

مشتی وطن فروش و خیانتگر و خبیث | هر یک چو سایه از پی و دریای دیگر است

داده بکف زمام خرد عقل و دین خویش | بی اختیار بردهٔ سودای دیگر است ،

زنجیر جور بر تن ملت کشیده بود
این نهضه‌ای که محو تماشای دیگر است

چون بند ها گسست ز الطاف ایزدی
دیوانه‌وار روی بصحرای دیگر است،

پنداشته که ما چو سمرقند غافلیم
یا این وطن بروس بخارای دیگر است

نی نی بفکر باطل و پندار فاسد است
دشمن که باز در پی اغوای دیگر است

تاریخ را ببین که این سنگلاخ‌ها
مهد حقیقت است نه مأوای دیگر است

گشته هزار قیصر و کسری در آن هلاک
اکنون هلاک قیصر و کسرای دیگر است

ذوق جنون که ز عشق خدا میزند شرر
دل‌ها به شوق شاهد زیبای دیگر است

در عرصه‌های رزم قوی شد زبون ما
زیرا و بحیله سازی و غوغای دیگر است

خورده شکست‌ها بسی از ما مجاهدین
از راه آشتی به تمنای دیگر است،

دارد خیال آنکه به غفلت کند مهار
توفنده سیل‌ها که ز دریای دیگر است،

ای حیله‌گر بدانکه درین کارزار حق
مستی ما ز بادهٔ صهبای دیگر است

عنقا بلند مرتبت است ای شکارچی
دام تو بهر مرغ دگر جای دیگر است

باشد بصد تو بسی درویش مستمند،
هر یک بسان سختی چو خارای دیگر است

زیشان شکسته تا به کنون صد طلسم زور
اکنون زمان حل معمای دیگر است

۱۶-۱۰-۱۳۶۶
هش


بسم الله الرحمن الرحيم

حوادث برج حوت

سال ۱۳۵۸ ه‍ش

"مستمند"

سوم حوت

سوم حوت روز شیران است　　روز جانبازی دلیران است
روز آزادی اسیران است　　روز بربادی لعینان است،
یاد تجلیل آن مبارک باد
بر همه رهروان راه جهاد

کابل ما که شهر ایمان بود　　شهر اسلام و شهر قرآن بود
نسل در نسل وی مسلمان بود　　ذکر حق بود و بانگ آذان بود
از سر بام، بام وی هر بام
وز در شام شام وی هر شام

فوج انگریز شد در آن برباد　　لرزه بر پیکرش از آن افتاد
واژگون شد ز بیخ و از بنیاد　　زین تن به ناتوانی داد
در جهان شد فضیحت و رسوا
از سپاه مبارزان خدا

شد سرآغاز بعث و رستاخیز　　در جهان این قیام شورانگیز
هر کجا شد شکست بر انگریز　　از در هند تا در گردیز
ماند تنها جزیرهٔ لندن
شد فسانه حدیث دیو کهن

یافت افغانستان استقلال　　در دمیدش ستارهٔ اقبال
مرغ آزاد پر گشودش بال　　در دل ما نهفته بود آمال
آرزوهای نیک و فرخنده
آرزوها چو مهر تابنده

کس ندید انتظار ما افسوس　　رفت آن اعتبار ما افسوس
شد ز کف اختیار ما افسوس　　واژگون گشت کار ما افسوس
رفت انگریز و در پی آمد روس
از فساد و خیانت سالوس

بر سر کار چون ستمگر بود　　دشمن دوستان کشور بود
مست زر بود و غرق زیور بود　　در زبان خیر و در دلش شر بود
کشور اندر دهان اژدر داد
ملت اندر بلای روس افتاد

حرف روی مقام وقدرت نیست		این سخنها بکار ملت نیست ،
غیر راه جهاد عزت نیست		ائتلاف پلید عزت نیست ،

باید اری کنیم در اسلام
تا نیفتیم ناگهان در دام

" مرثیه "

در مرثیه برادر عزیز ودوست دیرینه ام قائد بزرگوار
شهید (صفی الله افضلی) فرمانده محبوب مجاهدان هرات شهید پرور

فخر تاریخ :

افضلی یار قهرمان وطن		مهر تابان آسمان وطن
مرد میدان کارزار جهاد		فخر تاریخ باستان وطن
حامی دین وناصر اسلام		زنده جاوید جاودان وطن ،
کامگار وعزیز ونیکو نام		در زمین وطن ، زمان وطن
روسیاه بود ، روس از تیغت		بلکه اینجمله دشمنان وطن
آفرین برتو وبه آئینت		ای توفر زند پاسبان وطن

گوش کن گفتهٔ شهید است این | سربسر مایهٔ امید است این
همچو آب روان سفید است این | یک بیک مژدهٔ ونوید است این

پس چرا یکقدم عقب گردیم
کارها مانده پشت گپ گردیم

در جهاد آشتی خطا باشد | صلح باکفر نا روا باشد
روس را دوستی کجا باشد | خرس دیدی که آشنا باشد

هرکه با خرس آشنائی کرد
بیگمان روی در تباهی کرد

آن شنیدم که مردک جاهل | کرد با خرس دوستی کامل
داد پندش نکو یکی عاقل | پند وی را نداد جا بر دل

بی خرد داد جان خود از دست
مغز سر استخوان خود از دست

پند گیریم باید از دنیا | از دسایس روس در هر جا
نانجیب است چهرهٔ رسوا | او ندارد به آشتی پروا

بلکه نیرنگ روس منحوس است
جمله مکر و ریا و سالوس است

حرف روی مقام وقدرت نیست
این سخنها بکار ملت نیست ،

غیر راه جهاد عزت نیست
ائتلاف پلید عزت نیست ،

پایداری کنیم در اسلام
تا نیفتیم ناگهان در دام

" مرثیه "

در مرثیه برادر عزیز و دوست دیرینه ام قائد بزرگوار
شهید (صفی‌الله افضلی) فرمانده محبوب مجاهدان هرات شهید پرور

فخر تاریخ :

افضلی یار قهرمان وطن
مهر تابان آسمان وطن

مرد میدان کارزار جهاد
فخر تاریخ باستان وطن

حامی دین و ناصر اسلام
زنده جاوید جاودان وطن،

کامگار و عزیز و نیکو نام
در زمین وطن، زمان وطن

روسیاه بود، روس از تیغت
بلکه اینجمله دشمنان وطن

آفرین بر تو و به آئینت
ای تو فرزند پاسبان وطن

از فراق تو داغدار شده — جمله دلهای دوستان وطن

ای سفر کرده یار دیرینم
بی‌تو اینجا خراب و غمگینم

یاد آن روزگار نیک اختر — تو به سنگر بدی و من دفتر
من به ایران بتا بیاد مقیم — تو بدی در هرات جان
گاه گاهی که یاد میکردی — از من دور مانده از کشور
جبهه ات بوسه بار میکردم — چون برادر که میرسد از در
شد قضا رهنمون من از مهر — سوی یار و دیار و همسنگر
رهسپار دیار غور شدم — بعد از آن من ندیدمت دیگر
می شنیدم ز دور آوازت — لی خبر هم ز چرخ بازیگر

تا خبر از شهادتت آمد
تا خبر از سعادتت آمد

از فراق تو آسمان گرید — مهر با ماه و اختران گرید
ابر از چشم چشم ریزد اشک — در تهٔ آب ماهیان گرید
سبزه ریزد سرشک از شبنم — سرو در باغ و بوستان گرید

لاله دلخون و داغدار از تو برتو هر روز ارغوان گرید
خون جگر شد مجاهدان از تو از غمت جمع دوستان گرید
هست در جبهه جای تو خالی سنگر پاک مؤمنان گرید
«مستمند» حزین دل خونین بهر سوگت جهان جهان گرید

جایگاهت میان رضوان باد!
منزلت در جوار رحمن باد!

"بسمه تعالی شانهُ العزیز جل جلاله"

"بر مرقد مرحوم استاد"

استاد خلیل الله خلیلی در پاکستان پشاور حظیرهٔ رحمن بابا

انشاد گردیده «مستمند»

۲۴ حوت ۱۳۶۶

خیز ای میر سخن تا من چه بار آورده ام من چه بار از آن دیار کوهسار آورده ام
قاصد اندوهم و ماتمسرایم در بغل خون دل از بهر شمع این مزار آورده ام
از دل سنگر ز نزدیک سپاه «مصطفی» قصه های تازه بهر افتخار آورده ام
دشمن خونخوار وحشی دارد آهنگ گریز، این سخن از نصرت پروردگار آورده ام
لیک میخواهد که در آخر دهد ما را فریب نقشهٔ نیرنگ دشمن بار بار آورده ام

مکر می سازد ولی حق هست خیر الماکرین، زین سبب مکر عدو بی اعتبار آورده ام،

مطمئن باش ای سفر کرده که نزدیک است صبح این درخشان حرف را زان شام تار آورده ام

اید ریغا زود رفتی از بر رزمندگان بهر سوگت سینه و دل داغدار آورده ام

کاش میدیدی بغردائی که قرآن حاکم است کاش می بودی که شعرت یادگار آورده ام

وای کامروزت چنین آیم که در خاکی نهان اشک خونین بر مزار تو نثار آورده ام

بچنه بلبل آخلیلی دیده بکشا از منام من خبر از موسم فصل بهار آورده ام

هدیهٔ نوروز امسال از چه کس باید گرفت این پیامم از جبههٔ عز و وقار آورده ام

زندهٔ جاوید خواهندت همه یاران تو نکتهٔ زیبا زجمع هوشیار آورده ام

نام تو زنده به آثار تو ماند قرنها، این به تسکین دل غمگین زار آورده ام

کشورت آغشته خون است ای استاد من بوی خون از نکهت باد بهار آورده ام

ارغوان زار است آن جای از شهیدان جوان لالهٔ اشکسته زان شاخسار آورده ام

"مستمندم" نیست با من دسته بویا گلا،
لاجرم بر مرقدت این دسته خار آورده ام

بسم الله الرحمن الرحیم

بامداد خونین قیام ۲۴

برج حوت ۱۳۵۷ سرآغاز سرافرازی مسلمانان هرات و افتخار تاریخی اسلام

سحر از مسجد جامع ندای حق چو بالا شد،

مسلمانان همه یکسر به سوی حق تعالی شد،

به خانه خانهٔ شهر هرات آن بامداد خون

تمام پیر و برنا بهر جانبازی مهیا شد،

به آئین وفا یکسر کمر مردانه بر بستند،

برای امتثال حکم یزدان حمله برپا شد

نمایان گشت از هر سو علمهای جهاد آن روز

دران هنگام کز بام فلک خورشید پیدا شد

صدای نعرهٔ الله اکبر بر فضا پیچید

ز هر جانب دران روز مبارک شور و غوغا شد

همه میگفت ما حکم اجانب را نمی خواهیم

چرا در شهر جای شیخ دشمن دین حکم فرما شد،

فراز منبر حق نوکر روسی شده بر پا

بخاک اولیا چشم لعینان از چه بینا شد

ازین ذلت شهادت بهتر است ایدوستان صد بار

که می بینیم دشمن در پی تخریب و یغما شد

به غارت می برد گنجینه های کیش و کشور را

خیال باطل وی از عمل هایش هویدا شد

بقرآن خدا کرده اهانت ملحدان امروز
خیانت کرده بر مادر وطن اینخائینان امروز

به مسجد ملحد بدبخت خواند نام لینین را ، ، ،

ستاید جای سالار رسل آن خرس بدبین را

زند طعنه محمد کیست قرآن چیست نماز چیست؟

بباد مسخره گیرد همه اسلام و آئین، را

زمین و زر و زن را هر سه گوید مشترک باشد

ندارد هیچ باور مرحیا و شرم و تمکین را

نه بر حق دارد ایمان و نه با روز جزا هرگز

کند انکار از دشمن گری هم آن و هم این را

حرم را بر ملا خواند سیاحت گاه بی کاران

زند از سینهٔ ناپاک خود صد حرف پرکین را

بخاک پاک ما آورده قانون کمونستی

بدوش ما نهاده از ستم این بار سنگین را

به بند انداخته صدها هزاران فرد با ایمان

بزنجیر گران محبوس کرده شیر و شاهین را

هزاران عالم و عامی نموده زنده اندر گور

بزیر خاک جور و ظلم کرده ماه و پروین را

سیاه ظلمت و کفر است کاینجا سایه افگنده

تلخ کرده بکام ما کنون هر شهد و شیرین را

بیاری خدا این شام ظلمت را سحر سازیم
زخون خویشتن اینجا رقم خط ظفر سازیم

هجوم آورد از هر سو سپاه خواجه انصاری

به ملحد روز روشن گشت مانند شب تاری

یکی شمشیر در دستش دگر با برق سبز شش

همی کردند مردان خدا مردی و عیاری

نه خوف شان ز دشمن بود و نی از کشتن و بستن

ربودند از سر دشمن کلاه کذب سالاری

کشیدندش زگردن طوق وهم استارهٔ رسمی
که دیگر بس کند دعوای آقائی وسرداری

سپاه رازدان فخر رازیٔ درچنان روزی
پشیمان کرد ملحد را بسی از مردم آزاری

دران روز آنقدر سرها فدا شد در رهٔ اسلام
که ازخون عزیزان شد زمین چون نقش گلناری

هرات آنروز ازبس جلوه گاه عشق وعرفان بود
بوجد آمد ازان هنگامه روح خواجه احرارٔ

ازین پیکار پیدا شد که اسلام است دین حق
کمونیزم پلید هرگز نزیبد بر جهانداری

ازین روز است یاران را سرآغاز سرافرازی
وزین روز است دشمن را پریشانی سبکساری

قیام بیست وچارحوت یارانرا مبارک باد
بخون آغشته درسنگر شهیدانرا مبارک باد

ازان جمع شهیدان آمد این پیغام نورانی،،
که بیشک مشعل راهست درشبهای ظلمانی
جهاد است آنکه می بخشد شما را عزت ای یاران
که ذلت نیست جز ترک جهاد راه یزدانی

ولی شرط است اخلاص عمل با وحدت کامل
که اندر اختلاف آید دو صد گونه پریشانی

نباید چشم بر پیمان منشور ملل دوزید
که هست آن جملگی کذب و ریا و مکر شیطانی

دران کاخ مزوّر دشمنان پیمان آن بستند
که کشورهای اسلامی شود قسمت به آسانی

توافق دارد آنجا اینچنین غارتگران باهم
که اینجا شو تو در یغما درآنجا من به ویرانی

هزاران فیصله شد تو بتو مانداز و تو آنجا
نشد زانجا یکی درمان ز صدها درد انسانی

بروسی اعتماد عهد و پیمان نیست مؤمن را
که باشد در عقب پیمان روسی را پشیمانی

درآخر باز تاکید است بریاران همسنگر
"عزیز است ای مسلمان علی الجمله مسلمانی" (۱)

گرامی باد پیغام شهیدان مبارک پی
که آید آشکارا بوی عشق و آرزو از وی

(۱) این مصرع : از حکیم سنائی تضمین شد.

بسم الله الرحمن الرحیم

خروش مجاهد

در معرکهٔ بهار خون

باز بهار آمد و سال دگر   موسم تحویل ، بحال دگر
کرده جهان از جمال دگر   شمس دگر چرخ و هلال دگر

صنعت ایزد بود ای هوشیار
جمله زمستان و تموز و بهار

حق چو جهان از نخست آفرید   عالم هستی ز عدم شد پدید
خود همه در رشتهٔ حکمت کشید   ذره‌ٔ بیجای در آن کس ندید

تابع نظمت همه کائنات
حکمت محضست همه ممکنات

جلوهٔ گلهای گلستان ببین   نغمهٔ مرغان غزلخوان ببین
خندهٔ دریای خروشان ببین   گریهٔ آن ابر بهاران ببین

باد شده مشک تر آمیخته
شورش عشقست بر انگیخته ،

عشق یکی نیروئی والا بود / از اثرش خاک توانا بود
عاشق حق محو تماشا بود / از ازلش دیدهٔ بینا بود

در نظر عارف سعدی صفت
هر ورقش دفتری از معرفت

خون بود افسوس بهار وطن / خاک وطن خاره و خسار وطن
پرشده هر پهنهٔ دشت و دمن / لعل بدخشان و عقیق یمن

پیکر گلگون شهیدان نگر
دیدهٔ خونبار عزیزان نگر

جلوهٔ آن سرو سرافراز کو ؟ / غمزهٔ شمشاد بصد ناز کو ؟
در چمن آن نرگس طناز کو / بلبل خوشخوان غزل ساز کو

سر بسر از آتش بم سوخته
کاتش روس است برافروخته

تاک زده پرچم بیداد را / کرده تبه ملک خداداد را
کرده نگون قامت شمشاد را / دل شده خون لالهٔ آزاد را

خون دمد از جای گل و یاسمن
موسم نوروز بدشت و دمن

قلعهٔ دین گشته خراب ایدریغ
سینهٔ اسلام کباب ایدریغ
سوخته وداده بآب ایدریغ
مسجد و محراب و کتاب ایدریغ
خانهٔ ایمان شده ویرانه حیف
نام خراسان افسانه حیف

هست بپا خیمهٔ آوارگان
پشت درخانهٔ همسایه‌گان
بیکس وافتاده ازخانمان
غمزده و دل شده وناتوان
داغ دل وخون جگر وسوگوار
ازغم وا نده، بوقت بهار

لشکر اسلام بمانند شیر
زیر هلیکوپتر و باران تیر
برلب شان نام خدای قدیر
حمله کنان برسر دشمن دلیر
روس پریشان شده ازعزم شان
سخت پشیمان شده اززرم شان

ناوک وی خورده خطا برزمین
نیست ورا تاب وتوان بعدازین
هست بران تاشودش درنگین
جمله جهان بحر و بر و هند و چین
دست به نیرنگ دگر میزنند
چنگ بیک جنگ دگر میزنند

جنگ دگر حرب سیاسی است آن   حربهٔ اشکستهٔ روسی است آن

ضابطهٔ روس شناسی است آن   عبرت دیرین قیاسی است آن

پند سمرقند و بخارا بس است

سوختن خاره و خارا بس است

نیست بفرهنگ جهاد آشتی   نیست بالحاد و فساد آشتی

مید هد اعزاز بباد آشتی   کی شده با خرس نژاد آشتی

عزت ما مصحف و شمشیر بس

قدرت ما نعرهٔ تکبیر بس

ملت توحید باقبال نو   میزند امسال یکی فال نو

میرسد از لطف احد حال نو   باد مبارک همه را سال نو

هست بامید خدا مستمند "

رایت حق میشود آخر بلند

نوروز - ۱۳۶۷ هـ ش

وَنُرِيدُ

أن نمن على الذين استضعفوا في الأرض

وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ

بسم الله الرحمن الرحيم

«تقریظ»

بقلم: محترم «تاشی»

هرگاه بخواهیم درمورد آثار برادر انقلابی شاعر جوان غوث الدین مستمند بایک جمله اظهار نظر نمائیم بنظر من جمله ئی بهتر ازین یافت نخواهد شد که بگوئیم: «وی شاعر سنگر است»

آری! مستمند شاعر سنگر است و از اشعار سلیس و روان وی بوی سنگر می آید، از حرف حرف آن نوای جانفزای الله اکبر بگوش جانها طنین انداز است، از هر مصرع آن عطر روح پرور شهدای بخون خفتهٔ انقلاب اسلامی بخش میگردد واز هر بیت آن نالهٔ ملت مظلوم و جفاکشیدهٔ افغانستان شنیده می شود.

شعر وی شعر سنگر است، زیرا وی عملاً در سنگر قرار دارد و در معرکه های حق و باطل با تیر دلدوزش جگر خونخواران وحشی بلوک کمونیزم را می شگافد و همین امر است که به شعر وی تأثیر خاصی بخشیده و باعث افزایش علاقه مندان آثار او گردیده است،

از لحاظ ادبی نیز آثار برادر متعهد و انقلابی ما آقای مستمند ارزشمند است واو که شاعریست پرکار و دقیق با نهایت دقت و احتیاط کلمات شعر خود را انتخاب می نماید و همواره درصدد آنست تا شیرینکاری های ادبی در اشعارش بیشتر جلوه گر باشد.

مجموعهٔ شعری « سوگنامه » برادر مستمند از دیدگاه من هم از ناحیهٔ ادبی وهم به لحاظ داشتن معانی پرارزش و عالی قابل آنست که زینت بخش سنگر هاے گرم جهاد باشد ودر دسترس سربازان فداکار توحید و مهاجرین داغدیدهٔ دور از وطن قرار گیرد ، زیرا این مجموعه اگر از یکسو با اشعار حماسی اش نقش مؤثری در تقویهٔ روحیه سنگرنشینان بازی میکند تا ضربات خودرا هرچه کوبنده تر وکشنده تر بر اشغالگران روسی ومزدوران فرومایهٔ شان وارد سازند ، از طرف دیگر دلهای پاره پاره مهاجرین دور از وطن را نیز تسلی می بخشد .

من در حالیکه برادران مجاهد ومهاجر را به مطالعهٔ سوگنامه ترغیب مینمایم از خداوند کریم (ج) توفیق بیشتر برای برادر ادیب وشاعر انقلابی مستمند صاحب می خواهم تا با قلم رسای خویش خدمت بیشتری به ادبیات خونین جهاد انجام دهد .

(وَمِنَ اللّٰهِ التَّوفِیق)

عبد الاحد « تارشی »

پشاور - ۱۳/۱/۶۷

« نظری به اشعار و »

« زندگی نامهٔ شاعر »

بقلم محترم م ، ی ،

« شهباز »

تجاوز بیشرمانه و ننگین روسهای تبه کار و سلط گر برای بقدرت رسانیدن چاکران و مزدوران بی اراده و بیشرم شان در افغانستان و اعمال خشونت و جنایات بی سابقه در تاریخ هرچند برای ملت مظلوم ما پی آمدها و نتایج خونبار و دردناکی به دنبال آورد ولی ما از صفحات ظلمت بار این تجاوز و وحشت و از متن این خون و درد و فاجعه به افق های تابناک و خطوط روشن و شگفتی آوری دست یافتیم که اصلاً رسیدن به چنین افق ها و خطوط روشن و تابناک با توجه به موقعیت و امکانات ما از لحاظ عوامل و اسباب مادی و آنهم به نحوی که همه جهانیان را دچار حیرت نماید دشوار بوده و دشوار تر از هر دشواری دیگر، ولی ایمان، عشق، تقوای و اخلاص و هدفمندی همه دشواری های موجوده در سر راه رسیدن به این افق های تابناک را برچید و یکبار دیگر برتری و والائی خود را بر همه عوامل مادی و تخنیکی که تکیه گاه لغز گویان و ماده پرستان است به اثبات رسانید.

باری ما براه افتادن انقلاب بزرگ اسلامی که از اسلام و دساتیر پاک و سازنده آن الهام گرفته است انقلاب و دگرگونی ها در تمام ابعاد هستی ما پدیدار گشت که هنر و ادبیات به عنوان بخشی از نهاد و نظام فرهنگی اسلام بعد از پذیرفتن

این تأثیر ودگرگونی به فضاهای روشن وتازهٔ مسیرخودرا باز نموده واصالت وشکوهمندی خودرا در خدمت پاکترین ودرخشان ترین اندیشهٔ یافت که سعادت وکمال جز درپرتو آن میسرنیست .

هنروادبیات ما به ادبیات انقلابی وستیزنده وپرخاشگر تبدیل گردیده ومسیر واقعی راهش را بازیافت ودرکنارمردم مسلمان قرارگرفت .

نویسندگان وشاعران ما باقلم های توانا وشیوه های بیان شیوا ورسای شان احساسات ناب مردم مجاهد وسلحشور ما را برشته های نظم ونثرکشیدند وشور وعشق آتشین ملت آزاده ما را به عقیده ، آزادی وعزت مندی وناموس داری شان باآفرینش های هنری وبدیعی به گونه زنده وارزنده تصویرگری کردند . وازسوی هم ضمن این تصویرگری ها وحماسه ها دربیان وثبت جنایات ووحشت های بی نظیر تجاوزگران روسی ونوکران شان ودرافشای این چهره های ملوث وجنایت کار که نقاب بشر دوستی وصلح وآزادی خواهی برخ کشیده اندنقش اساسی وسازنده خودرا بجا گذاشتند .

یکی ازین چهره های روشن وتوانای جهان شعروادب که همواره باتیغ زبان وقلم درعرصهٔ ادبیات ، وتیروسنان درمیدان جهاد وپیکار علیه نیرو های الحاد وفساد ایستادگی ومقاومت نموده و درتصویرگری های لحظه های پرشکوه ، هیجان انگیز وخونین انقلاب اسلامی قلم استادانه ورسا واستعداد ومهارت خداداد وویژه دارد برادر مجاهد وفرزانه مستمند است .